

جلد سیتم از کتاب دوزیم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم

خوش استوارند باز پس اندازند سوگند با خدای اگر ایشان را در میدان جنگ دیدار کنم و حال آنکه از کثرت عدد روی زمین فرو رفته باشند و من بکینه باشم سیم حکم و آلوده وحشت و دشت نشوم چه من انعم که ایشان براه نبی و صلوات میروند و من سیر حق و هدایتیم و دوست دارم که خدای را ملاقات کنم و پادشاهش بپوشم بایم لکن مرا اسف و اندوه رحمت میکند که جماعتی از بجز اینها قاسقان بر این امت فرمازند و مال خدا برادر میان خود دست بدست ببنده بندگان خدای برده گیرند قسم با خدای اگر این اندیشه خاطر را خسته میباشند شمار از عیب و تحریص بیک نمیکردم و شمار ترک میکنم کاهی که توانی و تراخی محبتید و درگاه جگر بکنه جفا ختم چه شاد و ترادوست دارم پس این آیت مبارک را قراست فرمود **لَا تَقْرَأُ كِتَابًا وَتُؤْتِيهَا لَمْ يَلْمُوكَ** و **أَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ** آنجا میفرماید از برای جوادگرانی دستی مکنید تا دلیل و زبون نشوید زیرا که مردم سنجوی همواره نگران کار باشند و خوب خبر گوش بخورند و آن سخن شستی گرفت عرضم هلاک دما گشت و آن سخن ترک جواد گفت خوار و خاریه شد این وقت فرمود ای پروردگار ما را و ایشان را در دنیا بر راه راست بدر و خیر آخرت کرامت فرما

قصه قسم بن عباس
و زید بن شجره که
علی علیه السلام

مکتوب علی علیه السلام قسم بن عباس ای تقویم حج مسلمانان بیدین شجره انبیا سمویه در سال سی و هشتم

قسم بن عباس بن عبد المطلب از جانب امیر المومنین علی علیه السلام حکومت کرده داشت چون با وی الحجة المحرم نزدیک شد و موسم حج قریب آمد و علی علیه السلام قسم بن عباس را بیکو مشور کرد تا مسلمانان را تقویم حج کند **أَتَا بَعْدَ مَا فَعَّمَ لِلثَّائِسِ الْحَجَّ** و ذکر هم با نام الله و اجلس لهم العترة فافهم المستغنی و علم الجاهل و ذاکر العالم و لا یکن الی الثائس سفیر **أَلَا لِسَانُكَ وَحَاجِبُ الْأَوْجُهَاتِ وَلَا تَجِبُ إِلَّا حَاجِبٌ عَنِ لِقَائِكَ بِهَا فَانْهَانِ زَهْدٌ عَنْ أَبْوَابِكَ فِي أَوَّلِ وِجْدٍ** که نیتهم چنانست علی فضا آنها و انظر الی ما اجتمع عندك من مال الله فاصرفه الی من یملك من ذوی العیال و الجاهل مضیبا به مواضع المغایر و الخلاص و ما فضل عن ذلك فاحمله الینا انفسهم فمن یبئنا و مرأهل ننگه **أَلَا یَا خُذُوا مِنْ سَائِرِ أَجْرَانِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ یَقُولُ سَوَاءُ الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ فَأَلْبَاكُ الْعَمِيمُ بِهِ وَالْبَادِ** الذی یحج الیه من غیر اهله و قضا الله و ایاک لعلها یتمیز ما ید مردم را در مسکن حج آموزگاری کن از روزگار که روزی حاصل انعام و روزی بهر تقام است ایشان را ذکر میکنی و از یاد او ان و نماز دیگر اسعاف حاجات مردم را حاضر باشی آنکس را که حکم و حجت مشور کن و نادانرا آموزگار باش و نادان را بدست نه اگر توانا فرمای احکام خدای را بر مردمان خیر زبان خویش مگذار تا بدست پیام گذاران و پیش نشود و حاجت از از دیدار خود بر حمت حاجب دور بان موجب مدارچا که از سخت رانده شوند و بر بنجیده خاطر گردند از این قضای حاجت استود و خوانند از مال خدای آنچه نذر تو فرایم شود بر مردم معیل و کرسند سخن کن آنچه فرو ناید فراموشست تا بر مردم تبیدست جوغان که در نزد منند بخش کنم و مردم که را بفروای که از آنان که در مکه فرود شوند و سکون اختیار کنند اجری نزد نخواهند چه خداوند میفرماید **سَوَاءُ الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ** یعنی اقامت در مکه حکم معین و مسافر یکسانست آنجا میفرماید خداوند را و شمار او تعیین آنچه رضای اوست موفق در چون این مکتوب تقسیم بن عباس رسید پذیرای فرما از ساختگی کرد و آراستگی سعوتی بن ابی سفیان چون موسم حج نزدیک شد زید بن شجره پیش خواند و گفت ترا بکه باید رفت و هر ما از غیابت من با امانت حج باید باز داشت واجب میکند که چون بکند رسی قسم بن عباس که از جانب علی ابوطالب حکومت مکه دارد و اخراج فرمائی در این بیت الله را که از دور و نزدیک میسرند بخلاف من بطبع کنی و از ایشان بیت ستانی همانا من اصابت ای و حصاف عقل ترا دانستم و ترا از بهر محاربت و مقاتلت بحرم خدی کسبلسناخته ام بلکه از بهر آن روان اشکم طوائف قایل با با طاعت من ای کنی

المغایر و الخلاص
مغایر و الخلاص
مغایر و الخلاص

رعان شجره سمویه
نیمین شجره را بنگه

کتاب خوارج از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

ولی آنکه قندها کجسته شود و در حرم خدای خونی ریخته کرد و نایب علی را از آن بلیده بیرون شدن فرمائی و اگر دستی که اینکار بی ۹۳۹
از ذاق ارواح و استعمال سلاح ساخته نکرده و شمشیر نکشی و کسی انگشتی زید بن شجره گفت که بفرمان کنتم و من انحر فاشتم که قندها کجستم
و در حرم خدای خون ریزم چه خدای فرماید و من دخله کان ایضا مویه سخن او را پسندیدم داشت سه هزار سوار ما مبر و در طوم
رکاب او ساخت و فرمود دستهاش که حرم خدای بولد و شای منت مردم که خوشیا و دندان غمزه کان منسه و من ز خدی حیانت
ایشان جویم و حمت عیش ایشان جویم و هرگز رضایم که ایسا ز اینجی رسد یا کجی حمت کند بان ای زید از خدای تبرس این حرم
خدی را دستخوش ترس و بیم نفرمای زید چون این کلمات صفا نمود دست برداشت گفت اللهم انی لست اعلم بحاقد من
علی خلیفک و هناك خونته و لا مثابته من تبعی علیه و حدله اللهم فان کنت ضمنت بین هذا الجبین و بین اهل
حومک حریفا فاکفنی ذلک گفت ای پروردگار من از مجاهده دشمنان خلیفه تو پیر بنیم و از محاصرتان که حمت او را نگاه داشته
و او را بدست دشمن کشیده باشد باک ندارم ای پروردگار من اگر فرمان داده است که در میان این لشکر و مردم که محاربت افتد در از ایشان
نگاه دار این بخت و طریق که پیش داشت و حارث بن نبیر را از پیش روی روان نمود و کوچ بر کوچ از طریق وادی القری عبود و او در جبهه
نزول نمود و از سنوی امیر المؤمنین علی علیه السلام از وضعیت مویه آگاه شد و چون جو امیرش از شام او را آگهی دادند که مویه لشکر
بساخت و بلایست زید بن شجره را وی بجانب کمر روان داشت لاجرم علی علیه السلام این مشورتی بن عباس گشت فلیم الله
الرحمن از حیم من عبد الله علی امیر المؤمنین الی فیم بن عباس سلام علیک اما بعد فان عینی بالمغرب کتب الی
قد یجری انه قد وصر الی المومنین اناس من العربین النبی القلوب لضم الاشیاع الکمه الالبصار الذین یلبسون
الحی بالباطل و یطهون الملوین فی معصیه الخالی و یجلبون اندنبا بالذین و یهتون علی الله جوار الابرار و انه
لا یقود بالمخیر الا عامله و لا یجیر بجزاء الثیر الا فاعله و قد وجهت الیک جمعا من المسلبین ذوی نباله و یجید
مع الحسب الصلیب الوریع النبی معقل بن قیس الزباجی و قد امرته بائنا عزم و فیض انار هم حتی یغفهم من ارض
الحجاز فاقم علی ما فی یدک مما الیک فبام الطیب الحازم القلیح لسلطانها الناصح للامه و لا یلتقی عنک
و هن فلاجور و ما عند ذمینه و وطن یفک علی الصبر فی الباسا و الضرا و لا تگورن قیلا و لا طاینا
و لا دغدغه و السلام میفرماید جاوس از شام مکتوب کرد که مویه جماعتی از اهل شام که در داینا و ناسنوا بودند و با
بصورت حق میوزند و در اطاعت مخلوق مصیبت خالی را اختیار میگردند و در طلب سبب خداوند می نهند بهمانا باخیر دست نیاید
الا انکس که عامل خیر باشد و دستخوش شرسود الا انکس که فاعل شر باشد بان ای قسم آگاه باش که لشکری از مسلمانان بسوی تو کسینم
که خداوند بخت و شجاعت و ایسا از اطاعت کاب معقل بن قیس را می که ترا ده و متقی است فرمودم و او را فرمان کردم که
این طایفان شام را از ارض حجاز اخراج کند و ای قسم بر آنچه دست داری استوار با می پشت روی کارگران باش و از اطا
امام خویش و پشتوانی امت خویش داری مکن و چنان باش که بصفقت هستی سمر شوی و بنا شایست متعذر نکرده پس با ای صفا
است و اگر با پدر شجعی در هر و ختیبای روزگار صا بر باش و ترش نبز اس و بیم و باس را از رخ بزین و السلام چون این مکتوب نفیتم
بن عباس رسید و از سنوی رسیدن زید بن شجره را با رض خفته شنیدم و ای کرد و مردم که را فرابیم آورد و در میان ایشان پاشید
و خدی را تا گفت و ایسا از مجاهد دشمنان دعوت فرمود و قال یبوی الی ما فی انفسکم و لا تغرر بیه فان ای مردم دشمنی دیک شد
ساخته جنگ با یکشت از در صدق سخن کنید و بگویند تا چه اندیشه دارید مردم مکه لبنا پناخ فرود بسند و خاموش نشند و قسم بن بنک

کتابت در این کتاب
استلام نفیتم به
کتابت در این کتاب
استلام نفیتم به

جلد سیتم از کتاب دو تیم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سبعة

دانت که ایشان حاضر جاک نخواهند شد فقال خذ بیئتکم فی ملائذ انفسکم فرمود آنچه در دل داشتید مرا گوی دادید و گفتن ساختید که ساخته جهاد نخواهد گشت این بگفت و خواست از غیر فرود شود و شبته بن عثمان گفت ای امیر ما در طاعت و بیعت خویش استواریم و تو امیر مانی و پسر عم خلیفه مانی و بهر چه فرمان کنی چند که توانا باشیم خوشین داری بخنیم قسم سخن او را وقتی نهاد و از غیر فرود شد و بهتری خویش آمد و شتران با رکش حاضر ساخت تا احوال افعال خویش را محل کند و از مکه کناری که در ناکا سی که نزدیک سبزه از مکه بیرون بود ابو سعید انخدری که هم در این وقت از مدینه بکله رسیده بود بنزد یکدیگر آمد و گفت با قسم چه اندیشه داری قسم گفت همانا شنیده باشی که اینک لشکر شام در میرسد چنانچه صواب شمردم که کناری که بریم چه مردم که مرا باری بختند اگر از کوفه سپاهی برسد قال خواهیم دار و اگر نه حفظ جان مال کناری خواهیم داشت ابو سعید گفت من آن روز که از مدینه بیرون میشدم زیرا بران مکه و باندگان بر سعیدند و خبر باز دادند که معقل بن قیس با لشکری نامبردار برمد تو میآید قسم گفت ای ابو سعید اینک مکتوب امیر المؤمنین علیست که از رسیدن معقل بن قیس مرا خبر میدهند لکن تا آنگاه که معقل از راه در میرسد ما بدست لشکر شام تباها شویم ابو سعید گفت ای قسم این چیست که میگوئی پسر عم خود علی علیه السلام و دیگر بزرگان عمر بر اگر گویند آن پیش که کافی بزه شود یا تنگی از نیام بر آید چه خبر است پانچ چه گویی صواب است که از فرمان امام خود بیرون نشوی و از میان قوم کناره نگیری این زمین که تو جای داری سرای خودند و جای امری اما است باش تا کاهی که لشکر شام در آید اگر تعالت ایشان از قوت بازوی خویش دیدی زرم میرن اگر نه چون این وقت از مکه بیرون شوی در کوه پایجا جای کنی معذور باشی قسم گفت سخن تو با صوابت یک نیامید و در مکه سکون اختیار کرد و از آن سوی برید شجره دور در پیش از ترویج در عرفات فرود شد و بفرمود تا مسادی نداد داد که امیر مردم مکه بدانند که ما را با هیچکس اندیشه ظلمی فرجه نیست الا اگر که ایما از جنسیت و تعالت بیرون شود آنجا که گلت از اصحاب رسول خدا می کنی کن حاشا باش من آری که گفت ابو سعید

عالم است و در الهی بر بندگی زید بن شجره تور میطلبد ابو سعید بی توانی مجلس رفت و سلام داد و نشست زید گفت ای ابو سعید ترا خبری خیر داد و دستت باش که من بکله نیامدم تا کسی را بیازارم و دلی را بر بنجام بکله از بهر آن آدمم که تشدید مانی امر معروفت و نهی از لشکر و ما هم امر و در قوت بازوی هست که قسم بن عباس را دست بگردن بسته شام بریم و با موی سپارم لکن حرمت حرم و حمت خانه خدای از دستت بماند هم و در این روزهای مکرر ضربت میزدیم و دستت هم که امیر شام به پیشانی من رساند چون تیر با ماست او رضا نخواهم داد صواب است که مردم که هرگز اسپیده میزدند با ماست اختیار کنند تا ما همچنان بر او نماز گذاریم و اقا حج بیای بریم ابو سعید او را دعای خیر گفت و فرمود در تاملت شام در حق مسلمانان از تو میخواه ترکس نامم و از نزدیک او تبره قسم آمد و این فتنه باز گفت قسم بد بخویمت رضا و ادب من مردم که با یکدیگر سخن کردند و بکلم شورت شبته بن عثمان عبید را به پیشانی بر کردند پس عثمان قاصت حج کرد و نماز جماعت بگذاشت و جانین با او افتاد و اتفاقا کردند مناسکت حج با نوکاری او سپای برزد چون از کارج بر پر خستند زید بن شجره با مردم شام گفت ای جماعت خداوند را شکر گویند که بر از روی خویش فرود شدید و حج خانی بر دید و در لشکر علی ابوطالب شمار از یانی و ضرری ز رسید صواب است که طریق سلامت کبریم دینی توانی بسوی شام مراجعت کنیم لشکر شام تیر از این سخن شاد کام شدند و بیسج راه کردند و تعجیل طریق شام پیش داشتند اما آنان سوی کاهی که امیر المؤمنین علیه السلام قسم بن عباس را کیس داشتند لشکر کتب که معقل بن قیس را پیش خواست هزار هشتصد مرد گرفته بملازمت کاتب و بگذاشتند بیجا که روان فرمود معقل بعد شتاب و تعجیل طمسافت می کرد و عرض راه او را گفتند که زید بن شجره کارج بیای برود طریق شام گرفت معقل از مکه راه برگردانید و خواست از راه شام پیش ایشان بگرد و تعجیل و تقریب می گفت هم او را خبر دادند که صباح دیگر منزل انجماعت

در روز نهمین شجره کاه

کتاب خواجه از کتب امیرالمومنین علی علیه السلام

امیر کز من مصل
دین از مردم نام

در وادی القری خواجا بود روی بالشکر خود کرده و گفت ای شیران حرب و لیسان دار ضرب دست دست بید و پای استوار کنید
 اگر من گشته شوم سپهر عماره امیر شما باشد و اگر از غیر مقتول کرده ابو ذریع الشاکری و فرمان پذیر باشید این بخت بالشکر است
 کرد صبح دیگر وقتی بود ای القری رسید لشکر شام کوچ داده بودند و تن از آنجا عت بجای بودند تا محل خویش استوار کنند
 امیر گرفت این خبر بزمین شجره بردند و گروهی از مردم شام در آنوقت بیاید باز شد و ایشان را بر زمین زد گفت چه ایم که عاقبت
 کار حضرت که افتد و شتاب خویش ای جان شام زیادت کرده و مقتل امیر از ابرو داشته بگفته آورد و در حضرت امیرالمومنین علی
 حاضر ساخت و صورت حال امراض ساینده علی علیه السلام فرمود چند کس را تا نزدیک مویه مجوسند ایشان را باز دارد تا مردم
 را سازد اما از آنجا نب چون بزمین شجره وارد شام شد و کثوف افتاد که جماعتی از مردم اورا مقتل امیر کز من مصل
 امیران نزدیک مویه شدند و گفتند اگر این امیر از میدان جنگ بگشته بود در چنین آرزوه خاطر نبودیم که امر و زارعین بند ایشان
 آرزوه ایم و امر و زارعین که در تخلص ایشان چه حلیت اندیشیم مویه گفت شما عجلت کنید چشم من آری که من در خلاص ایشان نیاید
 از شما جا به و سامعی خواهم بود هم در اینوقت از قبیله توحی حارث که مردی نیرو بود پیش خاندن هزار سوار از ولیران شام در عهد او کرده و
 در بلاد جزیره ترک تازی کن و چند که توانی از نهب و اسیر شیعیان علی ابوطالب خبشین داری مکن پس حارث از شام بیرون شده در بلاد
 جزیره عبور داد و جماعتی از بنی تغلب را که در نواحی قضین جاری استند عرضند نهب و غارت داشت و هشت مرد از ایشان اسیر گرفت
 و تمام سر عت بجانب شام مراجعت نمود عقبه بن علی که از شناختگان مردم جزیره بود چون این بد است میان پرست
 گروهی از بنی تغلب را در هم پرست و طریق قصر نهد پیش گرفت و آب فرا ترا جره کرد و در سر حد شام چند دیده و قره را بست
 نهب و غارت پی سر کرد و با عتیمی بزرگ باز جزیره شد و این شعر بگفت

ألا أبلغ غنوة بن صخر
 یا بنی هذا عوت كما نغشبن

با بخله بعد از مراجعت بزمین شجره از مکه قتم بن عباس در حکومت آن راضی استقر یافت این عهد امیرالمومنین که خلافتی
 امیرالمومنین علی فرود آمد خالد بن عاص بن هشام بن مغیره القهرومی از جانب عثمان حکومت مکه داشت علی علیه السلام اورا از
 حکومت باز کرد و او را قواده انصار را منصوب فرمود پس از ناهمی چند ابوقاده را نیز مغزول ساخت و قتم بن عباس را تشور داد و قتم
 فرما مکه از مکه بود تا کابلی امیرالمومنین علیه السلام شید شد و هم این عهد امیرالمومنین میگند که در زمان خلافت مویه قتم بن عباس
 سعید بن عثمان بن عفان سپرداری لشکر عرب در اراضی بحر قنند جبار کردند و قتم شهید شد چنانکه مرفوم میشود و انساب
 غارت بردن بعد از بن عامر انخضری از جانب مویه بشهر بصره در سال سی و هشتم هجری

غارت بردن
ابن خضری

چون مویه مملکت مصر را بگشود و محمد بن ابی بکر را شهید ساخت و عمرو بن العاص را بگرفت بگشتن ل قومی بگرد و هجرت
 تا شهر بصره را بخت فرمان آورد پس عبد الله بن عامر انخضری را حاضر ساخت و گفت ترا بشهر بصره باید رفت و آنمکه استخوان
 آورد و دانسته ایم که بیشتر مردم بصره کوشش برین آرد و خود تو همان عمامه و بسیار کس از ایشان در طلب خون عثمان مقتول شدند و آن
 کس از ایشان بجای آمد با علی ابوطالب کسند جوی خود خواه است چه همگان بد پر گشته برادر گشته اند و دست مازند کسی که شاز
 پشتوانی کند و در طلب خون عثمان دعوت فرماید لکن چون در آن اراضی فرود شدی از جماعت بید بر جند باش که دوست دارن
 ابوطالب پس در قبیله نصر فرود شو و جماعت اندر نبر با خود بدست کن که بیشتر با تو دل یکی کنند این خضری گفت یا مومنین
 نیری سبتم از گناه تو بر جان عثمان و قطب قان عثمان بهره فرمان کنی پذیرای فرمانم و چند که تو انم در انجام امر تو خوشین

نکتم

جلد سیم از کتاب دو تیم ناسخ التواریخ و وفایع اقا لیم سببه

۴۲ • نکتم موی گفت فردا بجاگاه از شام خمیر بیرون زن و طریقی بصره پیش از پس این حضرمی و راوداع گفت بیرون شد تا با باد و کج
 و چون بن حضرمی بیرون شد و شب درآمد سویه از صاحب خویش پرسش کرد که امشب فرود که میگذری از منزل خویش طایر دارد
 گفتند سعد فاج موی به ساعتی سر باندیشه فرود آنگاه که صاحب بن حضرمی فرستاد که از شام بیرون شو با شتر تا را در یک باره اگر می دهم و همی خوا
 تا از عمر بن العاص در این غزیت استسارت کند پس بنی نکره نامه بمرد عاص نگاشت و بسوی مصر نفاذ دست و بعد از حکومت
 حکیم خود را در نامه امیر المومنین میامید با بجز این مکتوب بمرد بن العاص فرستاد و بن عبد الله مویبه آهیر المومنین لای
 عمرو بن العاص سلام عليك اما بعد فانی قد رايت رايها همت يا مضاهير و له قهذني عنه الا استيلا على و اهلك
 فان هو افني احمد الله و افضيه وان بجا الفنى فاني استخبر الله و استهد به راي نظرت في اهل البصرة فوجدت
 منهم اهلا لنا و لنا و لعلي و شيعته عدوا و قد ارفع بهم الوصية التي عليت فاحذركم ان لا ياتوا بنا
 في صدورهم لا يبرح ولا يفرح و قد علمت ان فلانا ابن ابي بكر و قضايا اهل مصر قد اخطان نيران اخطان
 في الافاق و رقت رؤس اشباغنا انما كانوا من ابياد و قد بلغ من كان بالبصرة على مثل رايها من ذلك
 ما بلغ الناس و ليس احد ممن يرى رايها اكثر عددا و لا اخرا خلافا على من و انك قد رايت ان ابعث
 اليهم عبد الله بن عمر الحضرمي فبزل في مضير و هو و و الازد و محمد ذبيعة و مني دم ابن عتقان و بذكر
 و قهذ علي بهم التي اهلك ضالحي اخوانهم و ابائهم و ابناهم فخذ رجوت عند ذلك ان يفسد على
 و شيعته ذلك الفرج من الارض و منته بوقوا من خلفهم و اما همهم بصيل سبهم و يبطل كيدهم فهذا راي
 قمار ايك فلا تخبر رسول الامم التي منظر فيها جواك كتابه هذا ارشدنا الله و اياك
 و السلام عليك و رحمة الله و بركاته خلاصه من كلمات فارسي جنين ميگويدها ما غزيت خویش را در تقديم امری در
 کرده ام و اکنون با تو استسارت میکنم و اگر موافق باشی با بضای تجارت بجوم ما با بیشتر از مردم بصرد و دستدار من دشمنان علی
 شیعت او نند چه در جنگ جمل بسیار کربان ایشان از خون بر حیت و دیگر آنکه گاهی که ما ملکت مصر را بکشادیم و محمد بن ابی بکر اکتبتم
 اصحاب علی ضعیف شدند و دستار با سر بلند کشند لاجرم چنان ای نوم که ابن حضرمی را بسوی بصره فرستیم تا در میان قبائل مصر
 فرود شود و مردم از در باب خویش بخواند و از ربعه بر نیزه و قتل عثمان را تذکره کند و مقاتلت علی را با ایشان فراموشان در و بنماید
 که برادران و پدران و فرزندان شمارا در جنگ جمل مایع در کدر ایند چون این کار بیای بر و چنان انهم که کار علی و شیعت او در جمل
 در روزگار ایشان شفته کرد من بر اینگونه را می نوم تو بفرمای تا چه داری در رسول مرا افزون از مدت نگارش چو کتاب من کجا در روزگار
 عمرو بن العاص را به مکتوب موی را به پیشکوه رقم کرد من عمرو بن العاص را مویبه اما بعد فانی قد رايت رسولك و كتابك فخر الله
 فحيث رايتك الذم و ايشة فحيث له و طلت ان الذم في ذمك و جعله في ذمك هو الثائر يا ابن عفا
 و الطاليب يديه و ائمة له بك منك و لا شامند لله ضالحي هذا و الحرب و ناديتنا اهلها و لا راي الناس رايانا
 اختر على صدوق و لا استر لوليك من هذا الامر الذي الهنة فاقض ذابك مسدا ففقد وجهت الصليب
 الا ريبا لتاصح حق الظنين و السلام ميگويده رسول تو بر سید مکتوب تو بر سايند از اندیشه تو اگر می باقم و از در زانت را می تو
 بسخت آدم و با خود کشم ما ما ایتمی ما خود را دشمن در دل آنکند و تو را از حضرت عیسی بن یقین قاده زیر که در میان ما بچکس این ما
 و ساقه این جنگ شد و هیچ کاری در میان شمر و سوسه از این غزیت نیگور بست شو پس ابن حضرمی را که موی و ناداده کهر

مکتوب موی عمرو بن

جواب مکتوب موی
از عمرو عاص

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

روان فرمای و السلام چون از عمرو بن العاص بدین شرح پانخ کتب موی رسید یکبار در قیام بصره بست همچنان کتب عباس ۴۳
 بن صخاک العبدی موی را قیدل ساخت که بعد از فتح مصر از بصره بدینگونه بدو نوشت **أَنَا بَعْدُ فَذَلِكُمْ بَلَقْنَا وَهَلْ يَكْفُرُ**
الَّذِينَ بَعَاظُوا بِمَا نَهَيْتُمْ فَطَعْنَا وَبَنَيْنَا وَذَلِكَ الْمَوْنُ وَشَفِيتُ بِذَلِكَ النَّفْسُ وَبُرِدَتْ أُنْفُسُ
أَقْوَامٍ كَانُوا لِقَيْلِ عِمَّانٍ كَارِهِينَ وَيَعْتَدِيهِ مَفَارِئِيْنَ وَلَسَكُمْ مَوَالِيْنُ وَبِكِ رَاضِيْنَ فَإِنْ رَأَيْتَ أَنْ يَنْتَابِنَا
أَهْبِرْ لِحْبَابِ رِيْكَأْ ذَا عَفَافٍ وَدِيْنِ إِلَى الطَّلَبِ يَدِيْ عِمَّانٍ فَذَلِكَ فَإِنِّي لَا أَخَالُ النَّاسَ إِلَّا بِمُحْتَمِنٍ عَلَيْكَ وَأَنْ يَكْفُرِيْنَ
 عتبا پس ظاهر عین المصير والسلام یعنی تعالت تو با اهل مصر که با عثمان عیسان کردند و خلیفه خود از او بدینی و طبع بگشاید بار سید و
 آنرا که از قتل عثمان در آگاه و دشمن او را کینه خواه و شمار او دستار و بصره شمشاد خوار بودند دیده در دشمنی خاطر با کس نیست هم اکنون
 بسوی امیری صافی ضمیر کسب سازی تو طلب خون عثمان میان بند و در قیام دشمنان ساخته قال کرد همچنان انم که مردم بصره بروی انجمن شدند
 و کار بگام کشید چنانوقت ابن عباس نیز از بصره غایبست و این سخن از بهر آن کاشته که بعد از قتل محمد بن ابی بکر در مصر عبد الله بن عباس بن
 عبد المطلب که از جانب علی علیه السلام حکومت بصره داشت زیاد بن ابیه را بیایست خود در بصره گذاشت و از برای تعزیت محمد بن ابی بکر روانه
 کوفه گشت حاضر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شد با بجهت موی از کتب عباس بن صخاک که با قوم خویش مخالفت کرده بود و کاشته سخت
 شده و او را بدین کتاب جواب فرستاد **أَنَا بَعْدُ فَذَلِكُمْ بَلَقْنَا وَهَلْ يَكْفُرُ النَّاسُ بِشَيْءٍ مِنْكَ وَهَلْ يَكْفُرُ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِنْكَ**
أَنْتَ هَذَا اللَّهُ عَلَى ذَاتِكَ الرَّشِيدُ فَكَانَكَ بِالرَّحِيلِ الَّذِي سَمَّيْتَهُ فَذَلِكَ وَأَنَّكَ بِالْحَبَشِ كَذَلِكَ أَطْلَعْتُكَ فَتَرَى
وَجِبْتِكَ وَالسَّلَامُ میگوید نامه ترا قرائت کردم و نصیحت ترا دانستم و مشورت ترا پذیرم خداوند ترا رحمت کند و استوار بدو هدایت
 فرماید آن میر که برای فتح بصره طلب نمودی بدینصفت که تو خواستی نیک بنی حضرتی است که با ابطال جلال نزد یک تو میرسد خاطر خوش
 و السلام پس این نامه را طومار کرد و با جانب عباس بن صخاک فرستاد و آنجا که ابن ضمری را طلب کرد و گفت برو نام خدا و ما شهر بصره
 عثمان بازگش در میان قیام فرود شو و با مردم از در ابواب ملاحظت و موالفت کنشاده میدار و از جماعت بریده بر نیزه و قتل خلیفه مظلوم را بکن
 جل را در بصره فریاد مردم میداد و کین علی ابو طالب همدستان شوند پس کتبی نوشت و او را سپرد و گفت کاسی که دارد بصره شدی بن کتوبرا
 بر مردم بصره قرائت کن پس ابن ضمری در او ادع کفایت و بیج راه کرد و عمرو بن مخنف نیز در مرافقت او بود چون از شام بیرون شدند و سقا
 در سپردند آهویی گوش بریده از جانب چپ دیدار شد و ابن ضمری دیدار او را کرده و هشت و بسو حال نظیر کرد و با بجهت علی طریق کرده و با
 بصره درآمد و در میان قبیله بنی تمیم فرود شدند از دور و نزدیک آنرا که شیعه عثمان بودند بنزدیک او انجمن شدند چنانوقت ابن ضمری در میان
 جماعت پیامی شد و گفت ایها الناس عثمان بن عثمان امام شما و خلیفه شما بود علی بن ابیطالب او را از در علم و ستم بگشت و شما امام خود را
 خود بخوابی کردید و حال او دید بسیار گریه از شما مستقول گشت و خداوند ایشان را جزای جزا داد و اینک همدی کثیر از برادران شما بیشتر از شما
 بدین اراضی حاضر ساخته اکنون از در غیرت و حیت بیرون شوید و با برادران خود هم پشت و هم دست کردید و از قاطان خود کینه خویش را بر چیزه
 چون سخن بدینجا آورد صخاک بن عبد الله الملالی بیای جست و گفت نه شسته کنایه خدای ترا آنچه را با آوردی و بدانچه ما را دعوت کردی
 سو کند با خدای جهان قسسه نویسی انجیفت که طلحه و زبیر انجیفتند و اینست با ش که ما با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردیم و اطاعت او را کردیم
 منادیم و سخن خویش را یکی نمودیم و در اطاعت مردی متفق شدیم که ما را بر راه راست نهی بر دو نفر شما علی را بدست مظلوف تو میم کنده
 عیسان نمای را با بجهت گزمت مشهور دارد تو اکنون را با بکاری دعوت میکنی که اتفاق با اتفاق تبدیل شود و انجمن را بکنده کرد پس شمشیر کشید
 و یکدیگر را بگشیم از بهر آنکه موی را بر شو و تو ز در با شمی سو کند با خدای که بر قدر از ایم علی که با رسول خدای بنیست بهتر است موی را از موی

کتب عباس بن صخاک

جواب کتب عباس بن صخاک

جلد سیم از کتاب دو تیم نامح التواریخ و وقایع اقالیم سبیه

۵۲۲ اگر چه تا قیامت بپایند این وقت بعد از بن حازم اسلمی بر جاست و گفت بان ای سخاک ساکت شو ترا آن جنتی سلطنت نیست که در مصلحت عامه سخن کنی در روی باین حضری آورد گفت ما دست تو ایم و بازوی تو ایم و پشتران تو ایم بهره خواهی فرمان کن که فرمان پذیریم سخاک در خشم شد و باین حازم گفت یا ابن السواد سوگند با خدا ای عزیز نشود آنکس که تو ناصر شرعی باشی و دلیل شود آنکه تو خدا نشو خواهی پس زبان نجس شستم بر کشانده و یکدیگر را بر شمرود و بسی بگفتند و این سخاک آنکس است که این شمر را در کشف حسب و نسب خود می گوید

بِإِنْفِذِ الشَّامِ عَنِ تَسْبِيهِ
بَيْنَ تَقِيْبٍ وَهَلَالٍ مَقْصِيْبِي
أَجَى أَنْمَاءُ وَتَحْمَاكُ أَسْبِي

و این شعر در وصف فرزندان عباس بن عبد المطلب گوید

مَا وَلِدْتَنِي مِنْ نَاقَةٍ لِيَحْتَبِلَ
كَيْتِي مِنْ بَطْنِ أَيْمِ الْفَضْلِ
عَمَّ النَّبِيُّ الْمُصْطَفَى ذِي الْقَبْلِ
وَخَائِمِ الْإِنْبَاءِ بَعْدَ النَّبْلِ
فَجَبَلٌ نَعْلُهُ وَسَهْلٌ
أَكْبَرِيهَا مِنْ كَهْلَةٍ وَكَهْلٌ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

باجهله بعد از شامه و مفاخره سخاک و ابن حازم عبد الرحمن بن عمیر بن عثمان انقرشی ثم اثمی بر جاست و گفت ای بندگان خدای من شمار این قتل
کلمه و وقت جماعت دعوت بیکم و بنوا هم شما شمشیر کشید و یکدیگر را بکشید بلکه میخواهم برادران باشید و اصلاح ذات بین کنید لکن نام عمود را که
بسوی شما رفته است بخوانید و طاعت کنید پس نامه سوره را خاتم بر گرفتند و نیکو رقم کرده بر روی عبد الله طویبه آمین
الَّذِينَ يُؤْتُونَ زَكَاةً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ فَإِنَّ أَهْلَ الْبَيْتِ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ فَإِنَّ سَفَكَ الْإِنْفَاءَ بِعَبْرَتِهَا وَقَتْلَ
الْمُؤْمِنِ الَّذِي حَرَّمَ اللَّهُ قَتْلَهَا هَلَاكٌ مُؤْتُونَ وَحَضْرَانِ مَبِينٍ لِأَقْبَلِ اللَّهُ مِنْ سَفَكَهَا صِرْفًا وَلَا عَدْلًا وَقَدْ أَمَرَ حَكَمُ
اللَّهُ أَمَّا وَابْنِ عَمَّانٍ وَسِبْرَةَ وَجَبَهُ لِلْعَاقِبَةِ وَمَعْدَانَهُ وَسَدَّ لِلشُّورِ وَأَعْطَاهُ فِي الْمُحْتَوَى وَأَيْضًا فِي الْمَطَاوِ
فَجَبَهُ الصَّبِيْبُ حَتَّى يُؤْتِيَ عَلَيْهِ الْمُؤْتُونَ وَنَظَاهِرَ عَلَيْهِ الظَّالِمُونَ فَتَلَاوَهُ مَسِيْلًا حَرِيْرًا طَائِفَانِ صَالِحًا وَكَلَمَ
بَعْلًا فِيهِمْ دَمًا وَكَلَمَ بَعْلًا مِنْهُمْ أَحَدًا وَلَا يَطْلُبُونَ بِيَضْرِبَةٍ وَسَيْفٍ وَلَا سَوْطٍ وَأَتَمَّا نَدَعُوكُمْ أَهْلًا لِلشُّلُوبِ إِلَى
الْقَلْبِ يَلْمِيهِ وَالرِّفَالِ مَرْقَلَهُ فَأَنَا وَابَاكَ عَلَى أَمْرِهِ مَوْجٍ وَسَيْبِلِ مُسْتَقِيمٍ أَنْكَرَانِ جَامِعَتُهُ وَنَاظِفِيْبِ
النَّافِرَةِ وَأَجْنَبِ الْكَلْبَةِ وَأَسْتَفَامُ أَمْرُهُ فِي الْأُمَّةِ وَأَوْ الظَّالِمُونَ الْمُتَوَبُّونَ الَّذِينَ مَاتُوا أَمَا هُمْ
بِخَيْرٍ حَتَّى فَاجْتَدُوا بِجَهَنَّمَ وَمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيَهُمْ إِنْ لَكُمْ أَنْ تَعْلَمَ فِيكُمْ بِالْكَفَارَةِ أَنْ أُعْطِيَكُمْ فِي
الشُّفَا عَطَائِي وَأَنْ لَا أُخِيلَ مِنْ قَبْلِكُمْ عَنكُمْ أَبَدًا فَأَيُّ عَوَالِيْنَا نَدْعُونَ إِلَيْهِ وَحَيْكُمْ اللَّهُ وَقَدْ بَعَثْنَا
إِلَيْكُمْ رِجَالًا مِنَ الصَّالِحِينَ كَانُوا مِنْ أَمْنَاهُ خَلِيفَتِكُمْ الْمَظْلُومِ ابْنِ عَمَّانٍ وَعَمَّالِهِ وَأَعْوَالِهِ عَلَى الْهَدْيِ وَالْحَقِ
جَلَلْنَا اللَّهُ وَابَاكَ مِنْ بَيْتِي الْحَيِّ وَبِعِرْضِهِ وَبِنُكْرِ الْبَائِلِ وَبِحُدَّةِ وَالسَّلَامِ عَلَيْكُمْ تَوَدَّعَنَا اللَّهُ خَلَاصِيْنَا
سخن نیارسی چنین است میگوید این نامه است از سوی بعضی مسلمانان بصره آنکس که این نامه بر او خوانده شود همانا اقدام در سخن خونی
خاقی قتل مردمی که خداوند قتل ایشان را حرام داشته بلکه خسارتی در دین است در حضرت یزدان نمی شود شما آثار عثمان
مخلوق بود و از خوابی در اگر بستی و در استبداد که در خط مشور مسلمانان و احقاق حقوق مظلومین چگونه صنعت نمود این بود تا کسی ظالم
بر او نه خند و در عالمی که مسلم بود و محرم که بود و دستش بود و در روز دوازدهم خورشید با اینک غوغای بر جنت کسی از ایشان بگشت
ایستادن شمار دعوت بیکم که خون در آن کشد کمان او بار جوید چپا و شمار بطریق بشده به استیم کای که با یکدیگر به دست شویم آتش

کتوب صوبه
بابل بصره

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

بنشیند و اختلاف کلمه بر خیزد و امر است استقامت پذیرد و این ستمکاران که امام خود را بناحق کشته بکیفر اعمال خویش ما خود
 کردند و بدانند که من با کتاب خدای و سنت رسول باشما کار کنم و هرگز دست فریاضا و عقبت شما بنرم لاجرم تمهیل کنید در خوارجی
 خلیفه خود و اینک ابن حزمی که این خلیفه شما بود بنویس شما فرستادم تا سخن او را گوش دارید و السلام چون بن کتب بسیار
 کن از مردم بصره گفتند سنا و اطفا از میان احناف بر قیس گفت اما انا فلانا فلهذا ولا جعل من در این امر از لادنم زبان تبسم
 و استرال میجویم این وقت مردم در مروج از قبیل عذرا بن جابی بیعت گفت انما الناس لزموا اطاعتكم ولا تنكثوا بعتكم فبفتحکم
 و ائمتهم و لظنبتکم فادعهم ولا یکن بعدها لکم بقیة الا ائتی قد تصحتم لکم و لکن لا یجئون الشاخصین بان
 امیر دمان طلعت امیرالمؤمنین علی را دست باز نمید و بحث بیعت او بخند که در دایره بزرگ و بطی عظیم گرفتار میشود چنانکه هرگز روی ثانی
 دیدار نکسید بدانند که من شمار از بیعتی کشم و دستم ام که هیچ ناصحی در زد قوم ستوده نشود از زمین او این صغار بر غاست و این حضرت می گفت
 بکار باش که ما بادست دشمنی خیزش را نصرت کنیم و پشتوانی فرمایم شیخ مجتهدی بر حبت و گفت نه چنین است سو کند بدان خدای
 که جز او خدائی نیست اگر باز نشوی و از آنجا که آمدی مراجعت کنی با دستمای خود و شمشیری خود و شیرای خود و نیزای خود با تو زرم زینم و چنان
 کنیم ما نه آن کسیم که پسر عم رسول خدا و مولای مسلمانان را دست باز نسیم و در تحت طاعت موی که از اضراب طاعتی است اینم سو کند با خدای این
 هرگز نشود تا کما جی که شمشیر در استخوان سر بر داشته شود این حضرت می چون بن سخن بشنید روی بصیرت بن سلیمان لازدی کرد و گفت با صبر
 توزیم قوم خویش و عظیم بزرگان عربی و در طلب حق عثمان جدی تمام داری بگوی تارای هست مردم را دیدی و سخن قوم را اصناف فرمودی
 اکنون مرا نصرت کن و با من باش صبر و گفت اگر من جدی و در خانه من فرود شدی ترا نصرت کردم و یاری نمودم این حضرت می گفت مرا سو
 فرمود که در میان قبیله مضر فرود شویم گفت چنان کن که او فرمود و از ترس او بیرون شد با جمله مردمان در کرد و این حضرت می سخن شنید و صد
 کثیر با او متفق گشتند زیاد بن سید که از جانب ابن عباس نیابت بصره داشت و در دار الاماره سکون داشت این خبر با شنید و سحت تبرید
 پس کن حصین بن منذر و مالک بن مسیح فرستاد و ایضا از حاضر ساخت و گفت شما انصار امیرالمؤمنین علی و شیعه او و قبیله او و قبیله او و قبیله او
 حضرت می را و این سخن شدن مردم را در کرد و او شنید این مسیح تواند مرا جبار و بیدار شد و دشمن نگاه و از بد تا امر امیرالمؤمنین علی بن بر شد گفت
 بن مسیح گفت این امر است که باید صدر و عجز آنرا نیک نظر کرد و نیکو آنست که این استسارت با حصین غازی حصین بن منذر گفت من ترا
 جاز میدهم و از شر دشمن نگاه میدارم زیاد بن ابی ساریه بن کلمات و میل نکشت و کس بصیرت بن سلیمان لازدی فرستاد و او را حاضر ساخت و
 یا بن سلیمان ترسید قوم خویشی و از بزرگان بن مملکتی ایام را نپای میدی بیت مال سلیمان که سپرده من است ترک آنرا از یکجا نماند محفوظ مید
 گفت اگر بخانه من در آتی ترا از رحمت دشمن جرات تو انم کرد زیاد گفت من چنان کنم که تو کنی این وقت ابوالاسود علی گفت مردم بصره را
 نکریستی که دل در هوای موی بستند و بنزدیکت ابن حزمی شدند و من گمان دارم که قبیل از در نصرت کنند ترا را می چیست ابوالاسود گفت که
 ترک ایشان کوئی ترا نصرت نکند و اگر بخانه ایشان در آتی ترا حاضر است نمایند لاجرم زیاد و غزیت دست کرد و چون شب رسید تا یکی
 جمان فرود گرفت اموال و اشغال خویش را از دار الاماره حمل داده بخانه صبر بنسند و دشت و بدینگونه بنویس عبد الله بن عباس کتب کرد
 لا یمن عبد الله بن عباس من زیاد بن عبد السلام علیه السلام اما بعد فان عبد الله بن عامر الحضری قبل
 من قبل موینه حتی نزل فی بیته و بیعتی ابن عثمان و دعا الی الحرب فبا بعه جل اهل البصره فلما رأیت ذلك
 استخیرت بالاذی بصیرت که بن سلمان و قویه لیس و لیس مال المسلمین و دخلت من فخر الاماره و ترک
 فینم و ان الاذی و بیعت امیرالمؤمنین من فرسان القبائل فباعت الی ابن الحضری و العضر خال منا

نامه زیاد بن ابیه
 به ابن عباس

جلد سیم از کتاب و تیم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سب

و مینامند فاذق ذلك الى امير المؤمنين ليرى فيه زانه و يتعلم الى بالذنه ترى ان تكون منه فيه و السلام
 عليك و رحمة الله و بركاته كشوف میداره که صوبای بن حضرت را بدینجا بستند و او در قبیله بنی تیم فرود شد و قتل عثمان
 و خوخواهی او را تذکره ساخت بیشتر از اهل بصره بروی کرده آمدن چون حسین بصره بن سیمان قوم او پناه بستند و از دارالاماره بخانه
 شدیم تا جان من و بیت مال مسلمانان محفوظ ماند اکنون مردم از باقیه و فرسان قبایل این حضرت آمدن و از جانبین سبک در دارالاماره
 جای ندارد و خبر را در حضرت امیر المؤمنین علی معروض آورد آنچه فرماید تمام محبت مع خبر مانده زیاد بن ابیه بن کتوبه ایجاب کوفه روان
 و از آن سوی قبیله بنی تیمم و خوخواهان عثمان چون دارالاماره را از زیاد بن ابیه خالی دیدند خواستند بن حضرت را در آنجا جای دهند
 چون اعداد اینکار کردند مردم از دارالاماره مسیبه بی توانی سلاح حرب در پوشیدند و بر سر بستند و بن حضرت می مردم بنی تیمم را پیام کردند
 که سوگند با خدای هرگز نگذاریم کسی که ما نخوابیم شما در دارالاماره جای دهید و بنی تیمم جدی تمام داشتند که کار بر ما در خویش کنند
 بن قیس کرست که هم اکنون کار بمقتضای انجام خواهد یافت نوی مردم بن حضرت کرد و گفت باز شوید وقتیه میا غالیه زیرا که شما در
 دارالاماره از این قوم سزاوارتر نیستید بنی تیمم باز شدند و صبحگاه دیگر صبره بن سلیمان تبریکت یاد آمد و گفت ما زیاد رو نیست که تو در
 ما پوشیده همی باشی و از برای او در مسجد خندان مبری و سرری بصب کرد و تا بجماعت نماند که داشت بر فراز غبر شد و خدا را بخت
 و این خطبه قراست که قال یا معشر الاولاد انکم کنتم اعداء لی فاصبحتم اولیاء لی و اولی الناس بوائی لو کنت فی بنی تیمم
 و ابن الحضرمی بنکم که اطلع بینه ابداء و انتم ذوقه فلا یطلع ابن الحضرمی فی و انتم ذوقی و لیس ابن ایکله الا
 فی قبیله الاخرایک اولیاء الشطان یا ذی القبله من امیر المؤمنین فی المهاجرین و الانصار و قد
 اصحت فی کفر مضمونا و امانه مؤذاه و قد رأنا و فکرمکم یوم الجمل فاصبر و امع الحق صبرکم مع
 الباطل فانکم لا تتحدون الا علی الخیده و لا تشدون علی الجنین پس از پاس و سناش بریدان گفت ای جماعت از شما
 مراد شمن استید و اکنون دوستانید ما را اگر بن میان بنی تیمم بودم بن حضرت در میان شما هرگز از روی نیکردم که بر او دست بایم و بن
 اکنون که بن میان شما جای دارم و بن حضرت در میان بنی تیمم هرگز نتواند طبع در من بست و در من قلبه بست بدانید که پسر سبک خواهد
 در پیش احزاب و دوستان شیطان بر امیر المؤمنین علی و صاحب و انصاف غلبه نتواند بست همان من شجاعت شمار و صبر و شکیبای شاد
 خنک جل نظاره کردم بعد از بطریق حق آن صبر و سکون چیه کنده که در جنگ جمل در طریق باطل داشتید زیرا که شما مردم دلیر و دلدارید
 بجهنم و بدولی آلوده گشته اید اینوقت بسون برخواست و گفت ای جماعت از من در جنگ جمل غایب بودم و شما حاضر بودید و کمال شجاعت
 و جلالت ظاهر ساختید لکن از جنگ جمل خزانم زشت و حاجت نکو میده بدست نکرید و شما از این پیش با علی علیه السلام شمن بودید
 و کار بجهت کردید و از او ریا رویا دیدید بدانید که اسلام شما حجت جا شاست خدا ن جا بار شماست جلیاب صبر و ثبات شیخ
 و مردان بکشید اگر بنی تیمم با این حضرت می نماز مقاتلت کنند شما با اتفاق زیاد مبارزت آغازید و اگر اقیان بهوای معاویه زرم زنند
 شما بهوای علی قتال کنید و اگر ایشان شمارا دست از دهنده شما تیرا بشا از باز کردارید پس میان از پای غیبت و پسرش صبره برخواست
 و گفت ای جماعت از ما در یوم جمل همی کشیم شوخویش را حرامست می کشیم چون خلیفه مظلوم را میجویم از پس آنکه مردمان پشت بایستند
 کردند و هزمت شدند پای سخت کردیم و زرم زدیم تا بسیار گرس از گشته شد امروز زیاد از شما پناه جست و در میان شما فرود شد و ک
 جان گوید و جا خود را حفظ بایستد جماعت از دهنم آواز بگفتند و گفتند ما از حکم تو کردیم و پیچیم و بهر چه فرمان کنی بندیم و با
 گفتن بصبر و ایم داری که ای جماعت با بنی تیمم معاومت نکنند گفت اگر اصف بن قیس ایشان بدست شود و خویش میان او و شما

خطبه یاد این
در قبیله از

کتاب جوارح از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

بماندت بیرون فرستم و اگر نه خود با ایشان بسند ام با بجله چون بنی تمیم که قبیلۀ از دبحایت زیاد بسند استمان شدند کفر دیکت
صبر فرستادند که شمار زیاد را از میان خویش بیرون و ما نیز بنی حضرت از میان خود اخرج مینماییم و بموجب خود را عرضه قتل و قتل انبیا
همی یا بشتم با کار علی و موی یک ز شود کار بر بر کرد آید در اطاعت او خواهیم بود صبر و گفت این سخن بصواب نزدیک است اگر از آن پیش کرد
چاره ام مرا کفایت پذیرم کفر استنداید که من در کربیم جاز خویش دقیقه فرد تو را هم که است اما از آن سوی چون مکتوب زیاد با بن عباس
و قضیه بن حضرت را بعضی امیرالمؤمنین علیه السلام رسانید بنی بی عرض کرد با امیرالمؤمنین مردی از بنی تمیم بجانب بصره روان فرما
بنی تمیم را از کن راه بن حضرتی پرانند کند و ایشان را بطاعت تو و لزوم بیعت تو دعوت فرماید و مکر از عثمان که از دور افتادگان حضرت
و دشمنان تو اند بر بنی تمیم که قوم تو اند چهره شوند چه بکین از قوم تو از برای تو بهتر از ده تن از ایشانست مخف بن سلیم از دی حاضر بود گفت
در افتاده از درگاه دشمن جا کسی است که امیرالمؤمنین را دشمن دارد و مخالفت آغاز و آن قوم است دوست نزدیک کسی است که در عاقبت
امیرالمؤمنین باشد و نصرت او جوید و آن قوم است و بکن از ایشان از برای امیرالمؤمنین بهتر از ده تن از قوم است فقال امیرالمؤمنین منته
تأهوا أيتها الناس ولین تعلموا الاسلام و وفارده عن التباغی والتهاذیة ولتجمع کلکم و الزموا دین الله الذی
لا یقبل من احد غیره و کلمة الاخلاص الی بنی هدی فوام الذین و حجتنا الله علی الکافرین و اذکروا اذ کنتم قلیلا
مشرکین متباغضین منقرضین فالتفت بکم بالاسلام فکثرتم و اجتمعتم و تحاببتم فلا تفرقوا بعد اذ اجتمعتم
ولا تباغضوا بعد اذ تحاببتم و اذا رايتم الناس و بینهم الناس فادعوا الی الصیحة فافضدوا لها هم و
فجوههم و السیف حتی یمرعوا الی الله و الی کبابه و منه یتیه فاما انک السیحة من خطرات الشبا لین فانهوا
عنها لا ابا لکم نفلوا و بئحوا میفرماید مردم از حجت جا بیت عثمان باز کشید و اجب میگردد که اسلام و حشمت اسلام را در
سر کشی و در احوالی باز دارد و سخن شمار یکی کند آن ای مردم ملازمت کنید دین خدا را که خداوند را بفر آن دین پذیرفته باشد و موافقت کنید
توحید که آن قوام دین و حجت خدای بر کافرست و فریاد دارید گاهی که صدی شمرده و پراننده بودید و با یکدیگر بطریق خصومت میسر پس
اسلام مخالفت شمارا بمخالفت بدل ساخت و شما بسیار کس شدید و بکن کشیدید و یکدیگر را دوستدار آمدید پس واجب میگردد از پس که کفر
شدید پراننده نشوید و بعد تا که دوستان کشیدید یکدیگر دشمن مدارید و اگر جماعتی را بکشیدید که انکیزش فتنه میکند و در راه جایت
میروند سروروی ایشان را بشمشیر آن بزیند تا بسوی خدای بازگشت کنند و احکام کتاب خدای و سنت رسول اگر در نهند و باید که این
حجت جا بیت از سادس شیطانست دست باز دارد و دستکار کردید امیرالمؤمنین علیه السلام از پس این کلمات یعنی بن حبیب المصباحی
حاضر ساخت و فرمود با این شنیده که قبیلۀ تو در بصره بر حال من زیاد بن ابیه بشورید ندوده موافقت این حضرتی آغاز مخالفت کردند و دل در
سوی کرمان قاسطین بستند این عرض کرد با امیرالمؤمنین از این روی اند و بکینش فرمان کن تا من بدانجا شوم دینی تمیم را از کن راه بن حضرتی
دور کنم و او را از بصره اخرج نمایم و اگر نه مقول سازم علی علیه السلام فرمودم در ساعت بیرون شو اما بروایت ادهمی دوزی چند از کین
از جماعت بنی تمیم آنرا که در کوفه حاجی اشند حاضر ساخت و فرمان میکرد با بصره بگند و بنی تمیم بصره را از کن راه بن حضرتی پرانند
سازند و ایشان قاعه میوزید پس ایشان را بن خطبه مخاطب است و قال البس من العقبان بنصرتی الا و ذ و محمد بنی مضر
و انجب من ذلک فاعلم انکم الکوفری و خلاف علی و انا استخیر الله منها فیحیی الایحوا
مبدعهم الی الرشاد فان اجابت الای فالمنابذة و الحرب مکانی مخاطب تمام کما لا یفعلون حوارا ولا یجیبون
فذلک کل هذا لجنات الباس و جبال جهنم لقد کما مع رسول الله نفلنا ابائنا و ابائنا الفصل الی الاخرة

خطبه
امیرالمؤمنین علیه
السلام

خطبه امیرالمؤمنین
علیه السلام

جلد سیم از کتاب دویم ناسخ التواریخ و توابع آقا لیم سبزه

۱۳۸ آیا سخت فیت که مردم از حضرت کنند مردم مضر که قرشی نژاد مرد است باز در نزد و مجری تعارض می نمود است از فرمان من و مخالفت می نماید است در مخالفت من من استعانت میجویم بکین از شما که بسوی بر بعد ان خود رسول شوید و ایشان از کثرت حیات باز دارند و بر شد خویش و عوت کنند که بر زنده نیکو باشد و اگر نیران قاتل از دست کرده و استیامی حرب بکشدش آید بان می رود چنان نماید که من با مردم کتک در خطاب میگویم که با من سخن نواته و جواب نماندند و این نیست مگر از بیم جان حیات همانا در کار است خدا با پران و فرزندان خود زرم منویم تا در آن نری از خداوند با ما هم چون سخن بنمایا آورد امین بن ضیة المجاشی بر خاست گفت یا امیر المؤمنین من کفایت این امر را بسنده ام علی علیه السلام کتوبی بزیا و این سیه زشت او را سپرد و فرمود بیسبغ مفر کرده و طریق بصیرت داشت بعد از درود آن بده نخستین میان از فرود شد و بر زیا و این سیه در آمد و قصه خویش گفت کتوب امیر المؤمنین یا که بر این کج نه در تم کرده بود او را سپرد من عبد الله بن علی امیر المؤمنین الی زیا بن عبد السلام علیک السلام اما بعد فان کذبت احق بن صبیحة لیفرق قوتی عن ائمة الحضرة فانک انما یكون منه فان کذبت بلغ من ذلک ما یفوق به و کان فی تقریب ذلک الا و نایش فهو ما یجب و ان قرأت الامور بالقوم الی الشیطان و المعصیان فانین اطلقک الی من عضا لتجاهدکم فان ظفرتم فهو ما ظننت و الا ظا و لکم و ما ظنتم فکان کذاب المسلیین قد اظلمت علیک فقل الله المفضیین الظالمین و نصر المؤمنین المحضین و السلام و بعد میفرماید امین بن صبیحة روایت می نماید که تا نبی تیم را از زردان حضرتی مشرق که نگران باشی چه صنعت کند اگر آنچه در خاطر داشته باشی بگویم این مرد هم را با او باشی را پرانکه ساخت نیکو باشد و اگر انجاعت شتاق و اتفاق پاید فیرونی آنان که با تو توافق نه چار که اگر نظر یافتی چنانکه کان با من باشد و اگر نه رفتی چند با ایشان طریق مسامحه و ملاحظه بسیار تا کسی که لشکری اسلام با تو پیوسته کرده و خداوند بیخ مفیدین بازند و مومنان حضرت کند چون نیاید به حکام این شهر مطلق گشت امین داد تا او نیز قرائت کرد امین گفت بجای باش تا من اینجا را کفایت کنم و از تو او بیرون شده و جعفری از قوم خود را در کرم خود انجمن ساخت و گفت ای قوم این چه صنعت است که دست کرده اید چرا در شهر شیبای بلکن بسیارید چرا خون خود را ریخته میجواید چرا بستیاری سخن او را با جبار و اینها را تعالت میاغازید سو کند با خدای که لشکری است از کماة رجل قاتل شمارا احد او کرده اند اکنون که باز گشت کنید و توبت و انابت گرانید از شما پذیرفته شود و اگر عرضت دار و هلاک گردی مردمان گشتد ما نیز از فرمان تو بیرون میگردیم تا چه فرمائی گفت اکنون بیرون شوید تا با آنان که در کرد این حضرتی سخن شده اند سخن کنیم تا اتفاق برسد یک ایشان شده و انجاعت شما که سلاح با اتفاق این حضرتی در پذیره شدند و صفت راست کردند امین ایشان را با خدای سوزند و او گفت ای مردم کشت حیات کنید و با نام خود می گفت میاغازید و خون خود را میبندید چرا در جنگ عمل میبندید با اینکه خداوند در کشت حیات چگونه شمارا عقوبت فرمود انجاعت با من او را شتم کرده و نفس گفتند امین ناچار از ایشان باز شد و بمترال رفت رفت و مگر بشود و آسوده نشت تا گاه ده تن از مردم خوارج با شمشیری کشیده بمترال او در آمدند و او را زخمی چند بزود امین خست مگر بجای می گردید او را در عرض راه یک قدم و کشته ز یاد بن سید این با است تقسیم عزم داد تا با این حضرتی و مردم او زرم دهد نبی تیمم کرده و کس نیز قبیل از دست سازند که با باز یاد که در جارسا ستی نمی نرسانیم شما نیز با این حضرتی که بنا هنده است اجنبی نرسانید لاجرم واجب میکند که طریق محاسنت و معاتقت بسیاریم و پیورده تیغ کشیم و یکدیگر را کشیم از این پیام جماعت انداز معاتقت و محاسنت تو احمی توانی جسد این به کام زیاده این می حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بدینگونه تا مگر و اما بعد فان امیر المؤمنین قاتل احق بن صبیحة قدیم الیها من قبک بیله و منا صخرة و صدفی و یمنین جمع الیه من اطاع من عسیر و غیره تمام

کتوب امیر المؤمنین السلام بزیا و این

از حضرت

جو کتوب علی علیه السلام از زیا و این

کتاب خوارج از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

عَلَى الطَّاعَةِ وَالْجَاهِ وَوَعَدَهُمُ الْخِلَافَ وَالْفِرْقَةَ ثُمَّ نَهَضَ مِنْ أَقْبَلِ مَعَهُ إِلَى مَنْ أَدْبَرَ عِنْدَ قَوْمِهِمْ عَامَّةً
 التَّهَارِ فَهَالَ أَهْلَ الْخِلَافِ تَقَدُّرُ وَصَدَعَ عَنِ ابْنِ الْحَضْرَمِيِّ كَثِيرٌ مِمَّنْ كَانَ يُرِيدُ نُصْرَتَهُ فَكَانَ كَذَلِكَ حَتَّى أَتَى قَائِلًا
 فِي دَعْوَاهُ مَبْتَكِيَةً نَفَرٌ مِنْ هَذِهِ الْخَارِجَةِ الْمَارِئِيَّةِ فَأَصِيبُ فَأَدَّتْ أَنْ أَنَا هِضْ مِنْ الْحَضْرَمِيِّ عِنْدَ ذَلِكَ فَخَشِيَ
 أَنْ يَفْزِعَ فَمَرَّتْ حَاجِبَاتِي هَذَا أَنْ يَذْكُرُوا لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَقَدْ رَأَيْتُ أَنْ رَأَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مَا رَأَيْتُ أَنْ يَجِيثَ
 إِلَيْهِمْ جَارِيَةً مِنْ قَدِيمَةٍ فَانْتَهَى الْبَصِيرُ وَمَطَاعٌ فِي الْهَيْبَةِ شَدِيدٌ عَلَى عَدُوِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنْ بَعْدَهُ يَفْرَقُ
 بَيْنَهُمْ يَا ذَا اللَّهِ وَالسَّلَامُ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَرَحِمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ حَاصِلٌ نَيْمَالٌ خَيْرٌ سِتِّ مِائَةٍ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
 صَبِيحَةَ بَغْرَمَانَ تَوْبَرَسِيدُ وَجَمَاعَتِي زَعِيمَةٌ أَوْدِيَتْ بِرِسْتِهَا إِذَا بَطَّاعَتُ جَمَاعَتِ تَحْرِيفِ كَرْدِ وَازِغَالَتِ وَفَرَقَتْ بِيَمِ دَاوُدَ
 وَبِشْتَوَانِي إِجْمَاعَتِ بِنِجَالِغِينَ بَرُوسِي دَرُوسِي شَدِيدٌ بِسَارِكِسْ بَابِ نَدْرُوسِ نَدْرُوسِ بِنِجَالِغِينَ بَرُوسِي بَرُوسِي بَرُوسِي بَرُوسِي
 شَبَابِي كَرْدِي زُخْرُوجِ بَرُوسِي تَبَاخَشِدُ وَوَارِعُضَةُ وَوَارُ وَهَلَاكُ سَاخَشِدُ مِنْ تَصْمِيمِ عَزْمِ دَاوُدَ كَمَا بَابِ جِزْمِي رُزْمِ وَبِسْمِ
 وَكِرْصِيثُ شَدِيدٌ كَمَا صَانِبِي كِتَابِ بَرُوسِي مِيرْسَادُ الْكُونِ خِيَانِ صَوْرَتِ مِشُودُ كَرَجَارِيَةِ بِنِ قَدِيمَةٍ رَابِعِيَّةٍ كَيْلِ سَهَارِي بِنِجَالِغِينَ
 بَرُوسِي وَكَارِ بَرُوسِي كَرْدِي بِنِ كِتَابِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَسِيدُ جَارِيَةِ بِنِ قَدِيمَةٍ رَابِعِيَّةٍ مَبُودُ وَكَلَفَتْ جَمَاعَتِ زَوْجِ عَالِيَتِ
 كَرْدِي وَبِنِي تِيمِ طَرِيقِ مَخَالِفَتِ سُرُودِ جَارِيَةِ عَرَضِ كَرْدِي مَرَابِشِيَانِ فَرَسَتِ تَابَاتِيَّةَ خَدَاوَنِي بِنِجَالِغِينَ رَسِيدُ كِتَابِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 فَوَانِ كَرْدِي جَارِيَةِ بَانِجَاهِ تَرِي زَبِيلَةَ بِنِي تِيمِ بِنِجَالِغِينَ بَصْرَةَ كُوجِ دَاوُدَ وَكُوجِ بِنِ قَعِينِ بِنِ مَلَازِمَتِ وَبُورِوسِي بِنِ مَبُودِ بَصْرَةَ كَخَاشَتِ مِنْ
 عَبْدِ اللَّهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مَنْ قَرَأَ عَلَيْهِ كِتَابِي هَذَا مِنْ سَائِكِي الْبَصْرَةَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ
 مَا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ حَيُّمٌ ذُو أَنَاةٍ لَا يَجْعَلُ بِالْعَمَلِ قَبْلَ الْبَيْتِ إِلَّا بِأَخْذِ الْمَذْنِبِ عِنْدَ أَوَّلِ وَهْلَةٍ وَكَانَتْ
 بِقَبْلِ التَّوْبَةِ وَبَسْتِدِيمِ الْإِنَاةِ وَبِرُضَى بِالْإِنَابَةِ لِيَكُونَ أَعْظَمَ لِلْحَيَّةِ وَأَبْلَغَ فِي الْمَعْدِيَةِ وَقَدْ كَانَ مِنْ شِفَارِي
 جَلْمِ ابْنِ النَّاسِ اسْتَحَقَّتْ أَنْ تُعَاقَبَ عَلَيْهِ فَصَفُونَ عَنْ مَجْرَمِكُمْ وَرَفَعْتُ السَّبْفَ عَنْ مَذِيرِكُمْ وَقِيلَتْ مِنْ
 مُفِيلِكُمْ وَأَخَذْتُ بِعَقَبِكُمْ فَإِنْ أَهْوَيْتُمْ وَتَقَبَلُوا الصَّحْبِي وَتَسْتَفِيمُوا عَلَى طَاعَتِي أَعْمَلُ قَبْلِكُمْ بِالْكِتَابِ
 وَقَضَى الْحَقُّ وَأَيْمٌ فِيكُمْ سَبِيلُ اللَّهِ قَوْلَهُ لَا أَعْلَمُ وَالْيَا بَعْدَ مُحَمَّدٍ أَعْلَمُ بِذَلِكَ مِنِّي وَلَا أَعْمَلُ بِقَوْلِي أَوَّلُ قَوْلِي
 هَذَا صَادِقٌ عَزِيمٌ لِيَنْصَرِفَ لِيَنْصَرِفَ لِيَنْصَرِفَ لِيَنْصَرِفَ لِيَنْصَرِفَ لِيَنْصَرِفَ لِيَنْصَرِفَ لِيَنْصَرِفَ لِيَنْصَرِفَ لِيَنْصَرِفَ لِيَنْصَرِفَ
 إِلَى مَنْ بَدَلَتْ بَرُوسِي خِلَافِي فَمَا أَنَا ذَا قَرِيبِي جَاهِدِي وَرَخَلْتُ رِجَالِي وَأَيْمٌ اللَّهُ لَنْ أَبْنِي أَعْمَلُ إِلَى الْمَسِيرِ الْبَكْمِ
 لَا وَفِي بِيكُمْ وَقَعَةُ لَا يَكُونُ يَوْمُ الْجَمَلِ عِنْدَهَا إِلَّا كَلَفَمَةُ لَاهِي وَابْنِ لَطَانَ أَنْ لَا يَجْتَمِعُوا لِإِنشَاءِ اللَّهِ
 عَلَى أَنْفُسِكُمْ سَبِيلًا وَقَدْ فَدَمْتُ هَذَا الْكِتَابَ إِلَيْكُمْ جَعَلْتُ عَلَيْكُمْ وَلَنْ أَكْتُبَ مِنْ بَيْنِي كِتَابًا لِيَنْصَرِفَ
 تَصْحِيحِي وَنَابِذْتُمْ رَسُولِي حَتَّى أَكُونَ أَنَا الشَّخْصُ مَوْكُورُ إِشْنَاءِ اللَّهِ تَعَالَى وَالسَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ
 خَلَابِ مِجْدُ وَمِغْرَايِدُ خَدَاوَنُ دَرُوسِي كَمَا بَارَانِ وَكَيْفِ بِنِجَالِغِينَ تَعْمَلُ بِنِجَالِغِينَ قَامَتِ حَتَّى مَجْرَمِ رَاغَاوَنُ دَرُوسِي
 وَمَسَامِحَتِ رَاغَاوَنُ دَرُوسِي كَمَا بَارَانِ تَتَبَوَّبَتْ مَنَابِتُ كَرَانِي دَاوُودُ تَوَّبَتْ بِنْدُ كَانِزِيدِ رَابِعِيَّةٍ بَانِجَالِغِينَ كَرْدِي
 حَضْرَتِ كَرْفِيدِ وَبَرِطَرِيقِ بِنِي وَطِينَانِ قَبْلَهُ كَرْفِيدِ مَرَابِذِ بَرِيدِ وَازْكَرُ دَرُوشِيمَانِ كَرْدِي كَنَاهِ شَارِاسَعُودِ رِيمِ وَبِنِجَالِغِينَ
 از شاهر دارم و با شما پنجاب خداوندت رسول کار کنم سو کند با خدا که بعد از محمد هیچ آفریده در ولایت است و تعویب شریعت فائده نرسان
 نیست بدانید که این سخن بر آستنی می گویم و اگر بود اجس نفسانی و دوسادس شیطان از چهار سفاقت کند و از طاعت من که است بر آستنی

کتب امیر المؤمنین
 علیه السلام با این سخن

جله سیم از کتاب دویم ناسخ التواریخ و وقایع قالیج

حاضر م سو کند با خدای بجا نبش شاکج دهم و محاربتی آغازم که حرب جمل ابوا ز زبان کردی پیش نباشد و کان کنم که شایبغزانی کند هم کنن
از بهر تمام محبت این کتور باشما فرستادم و ازین پس سطرئ خواهیم نگاشت اگر سخن مرا گوش نداشتند و با فرستاده من مخالفت کنند
باقدم عجل و شتاب نزد یک شام برسم انشاء الله و السلام با بچه جاریه طریق بعبره مشن داشته بعد از طی مسافت زیاد درین سیه در آمد و
زمانی با او سخن بشوری نسکنند زیاد و در افراوان عهد او گفت چون من بن صید میباش که نگاه بدست شمرخ پیش را تبا که کنی جاریه مجلس
برخواست کتاب امیرالمؤمنین علیه السلام را بر جماعت از در است که صبره بن سیمان گفت سمعنا و اطعنا ما دوستان امیرالمؤمنین را دوستیم
و دشمنان او دشمنی داریم اینک قوم من حاضرند و تراناصر بهر چه خواهی فرمان کن جماعت از دهم آواز بانگ برداشته و سخن چنان گفته که
صبره گفت اینوقت زیاد بن ابیه در میان قوم از پای شد و گفت بجماعت از دی تمیم دی و پروردگستان امیرالمؤمنین بودند و امروز
دشمنانند و شما دشمنان بودید و امروز دوستانید و من شمار از بهر تیسار اختیار کردم و از در بجزرت بجوار شما آمدم و شما مرا جاریه
و از بهر من نسبر و سر برضب کردید و شرط و اعوان کاشتید ما ان بجماعت بدیند با سویه رزم نون هملتر است تا با علی نقی اولین
اینک جاریه بن قدامه برای اصلاح امر بنی تمیم از کوفه میرسد او بزبان امیرالمؤمنین علیه السلام است حکام حکومت مرا میخواهد چون کار برآید
کند با جانب کوفه مراجعت خواهد کرد شما که بزرگان از دوزخهای قومید و با سوی بنی تمیم کیسل ساید که قوم او فرمان و پذیرفتند و
کاریت را که بروی بشوریدند و کار با مخالفت قادی و او را یاری کنند چون سخن بدینجا آورد ابو صبره بیای حبت و گفت ای زیاد سو کند
با خدای اگر من در یوم جمل حاضر بودم نمیکذا شتم قوم من با علی علیه السلام رزم زنده و آن قستانی بود سپری شد و خداوند در جزای شکو کار
سرتیغ است تا در انتقام ماصی با توبت و پشیمانی مصیبت را سوزانده و در این فرستند اگر چند ریختن خون حرام و حرج رخصاص است
ما پشتوان تو ایم و آنچه را تو پسندی پسندیم و داریم زیاد را کلمات او بگفت آورد و گفت در میان مردم مانند ابو صبره کنشنا سیم از این
پسرش صبره برخواست و گفت سو کند با خدای هیچ صیبتی دنیا و دین ما ندوم جمل را دستخوش ساخت امروز امید می رود که در حاکم
امیرالمؤمنین علیه السلام آن گناه بزرگرا استخار کنیم اما تو ای زیاد در میان ما برگردن آرزو ساز نشوی ما بر آرزوی خویش دست نیامیم
تا کاری که تو را در دار الاماره بر مسند خویش طای ندسیم و انشاء الله فردا اینکار بجام خواهیم کرد و چون بخاریای برویم از بهر ما سزاوارتر
کس نخواهد بود و سو کند با خدای از حرب موی در دنیا سیم غاریم بلکه از حرب علی و کثیر آخرت ترسنا کیم اکنون بهر چه خواهی فرمان کن
فرمان پذیریم آنگاه حقه اهلانی برخواست و گفت ای امیر ما را الله شاره دیگر مردم بحساب بگیر اگر خواهی را فرمان کن تا بجانب بنی تمیم مشن
کنیم و رزم زیم با بچه جاریه بن قدامه نزد بنی تمیم آمد و بختی پند و اندرز گفت باشد که از کنار این حضرمی بپراکنده شوند ایشان سخن او را موی
نشاند و گروهی از مردم خاریه او را بر شمرند و شتم کردند جاریه کس تبرد کیت با فرستاد و صورت حال ما باز نمود در زمان قبیل از دنا
زیاد سلاح جنگ بر تن باست کردند و تبرد کیت جاریه شتاقند و شریکت بن لا عور امارتی که از شیعیان علی و دوستان جاریه بود زیرا
زیاد پیوسته آنرا نسوی نیز این حضرمی و جدا نشد بن حازم اسلمی مردم بنی تمیم بیرون تا خند و از دوسوی صفناست کرده جنگ با ما
و ساعتی پیش کم از یکدیکر بخشید بنی تمیم را نیروی مقاومت برقت طریق هریت پیش او اند و در اسل سعدی که بخشید زیاد مردم از
از خای او فاشن کرد و او را با دوست از بنی تمیم بجمار گرفت عبد قبن حازم اسلمی از مردم مجلس داری بود که عجل نام داشت چون
در تنگای محاصره دید تیر رسید که او را بدست گیرند و سر بره بر غلی توانی سپای حصار آمد و بانگ در داد که ای فرزندان این حصار
شود خون خود را بید مجواه جدا نشد سخن با در را پندیرفت عجلی غاب برگرفت و سر خود را برهنه کرد و گفت ای فرزندان سخن با در را
کن از این سرای بیرون شو چنان عبد الله یغزانی کرد عجلی فریاد برداشت که ما ان ایفرزندان از این حصار بید نشوی عریان تن شوم

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

و چنان بر بنده دکوی و بازار روم و دست در ساق خویش برد و از از خود را گرفت تا زد کشته شد چون این بدید از حصار بریز آمد و
 از آن سوی زیاد و جاریه بر این حضری کا سخت گرفتند و جاریه فریاد برداشت که بنیزم و کشتن حاضر کنید مردم از کشته ماراد حرق ناکار
 نیست ایشان قوم تواند توانی و قوم خود جاریه بفرمود ما بنیزم و کشتن باید و دند آنسرا آتش در زد و بن حضری ابا هفصا دین حسبه
 که یکی از ایشان عبدالرحمن بن عمر بن عثمان لعنشی ثم اثمی بود و این وقت جاریه را محرق خوانند با جمله از پس این واقعه جماعت از زیاد
 برداشته مدار الاماره آوردند و جای او زد و کفشد آبا از جوار تو خیری بر دمت باقی است گفت نیست پس از نزد او برای خویش باز
 شد نزد زیاد این کتب امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد **اَتَابَعْتُ قَاتِلَ جَارِئَتِي فَلَمَّا دَخَلْتُ الْعَبْدَ الشَّامِيَّ قَدِمَ مِن عَيْدِكَ فَخَا
 جَعَ ابْنُ الْحَضْرَمِيِّ بَيْنَ نَصْرَةٍ وَاغَانَهُ مِنْ اَلَا زِدِ قَتْلَهُ وَاضْطَرَّ اِلَى اِيَّامِنِ دَوْرِ الْبَصْرَةِ فِي عَدَدِ كَثِيرٍ مِمَّا
 قَلَّمَ فَجَرَّحَ حَتَّى حَكَّمَ اللهُ تَعَالَى بَيْنَهُمَا فَقِيلَ ابْنُ الْحَضْرَمِيِّ وَاخْتَابَهُ مِنْهُمْ مَنْ اَخْرَجَ بِالْثَارِ وَمِنْهُمْ مَنْ اَلْفَى عَلَيْهِ
 جِدَارًا وَمِنْهُمْ مَنْ هَدَمَ عَلَيْهِ الْبَيْتَ مِنْ اَعْلَاهُ وَمِنْهُمْ مَنْ قَتَلَ بِالْمِثْقَالِ سَكَمَ مِنْهُمْ نَقْرَانًا بَوَّأُوا وَاثَابُوا فَصَحَّ عَنْهُمْ
 فَبَعَثَ الْمِنْ عَصَى عَوْنٍ وَاَلْسَامَ عَلَى امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَدَعَا اللهُ وَبَوَّكَاهُ وَبَوَّكَاهُ بِجَارِيَةٍ بِنِ قَدَامِ زَجَانِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
 و باجماعت از در این حضری حاضر کرد و او را با جماعتی در خانه از خانهای بصره حصار گرفت پس این حضری مردم او متحمل شد که در این
 بخوتند و جماعتی با خانه بر سر ایشان فرود شد و بر خیزد و او را بر سر آمد و جمعی دستخوش شمشیر گشته و آنانکه بگوت انابت کرانیدند سلامت
 بختند و السلام با جمله این کتب زیاد بن ابیه صحبت طبيان بن عماره بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام انقاد و علی علیه السلام
 در زیاد و از بصره رستود و مسلمانان بدان فتح شاد خاطر شدند آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام با طبيان فرمود سزای تو اندر بصره
 کدام زمین است چون مکان خویش را نمود فرمود در وضوح بصره جای کبرائه **اَوَّلُ الْعَرَبِ عَرَابًا اِذَا عَرَفَا وَاِذَا سَلَّوْا لِحَاثِ بَيْتِي تَجَلَّ
 كَجَوْجِ سَفِينَةٍ بِمَا شَدَّ بَصْرَةَ اَوَّلِ شَرِيئَةٍ كَبَدِ سَخْرٍ وَا حَرَقَ خَرَابِ شُرُودِ اَرِيَانِ خَانَمَايِ دِيرَانِ مَسْجِدِ بَصْرَةَ چُونِ مِثْقَالِ
 دِيار باشد و چنان شد که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود شرح این جمله در کتاب جعل مردم شد بگران پرده خشم و این شعران عذر من زوی در****

کتاب زکات بر امیرالمؤمنین
 علیه السلام

تخریق این حضری تو میرسیم گوید

وَجَارِئَتِي بِنَادَى النَّجَبِ دَعَا مَا زَادَ اِلَى ذَارِهِ
 لَعْنَةُ لَيْثِ الشَّوَاءِ النَّجَبِ لَمَّا اللهُ فَوَمَا شَوْ وَا جَارَهُمْ
 وَفَدَّ شَبَطُوا رَأْسَهُ بِاللَّهَبِ بِنَادَى الْجَبَانِ وَا بِنَاءِهَا

مخالفت مردم من
 امیرالمؤمنین علیه السلام

ذکر مخالفت شیعیان عثمان بر عاقلان علی علیه السلام عبید الله بن عباس و سعید بن نزار سال سی و هشتم هجری
 عبید الله بن عباس بن عبدالمطلب از جانب امیرالمؤمنین علی علیه السلام در مکهت داشت و اخذ خراج و زکات و صدقات از دست
 او بود و سعید بن نزار همسالاری لشکر داشت چون خبر شهادت محمد بن ابی بکر و استخفی در اراضی من سرگشته و قصه زینب و فاطمه
 شام در بلاد و حصار کوشید و االی من شد شیعیان عثمان که از بیم در طاعت و بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام بودند و انتظار فرصت میردند
 قوی کردند و کنون خیمه را ظاهر ساختند و در طلب خون عثمان آغاز مواضعت و غزبت مخالفت نمودند چون عبید الله بن عباس این بدیدت کسی
 در میان فرستاد و بزرگان آنجماعت را حاضر ساخت و گفت این چیست که از شما من میرسد کفشد چند که مازنده باشیم کشته ایمان
 انکار کنیم و بکار ایشان را واجب دانیم عبید الله گفت شما در زوی قتل و غارت نشسته ای چه تا کنون بر طریق طاعت و عبادت میرفتید و
 خبر مکتاز مردم شام شنیدید اندیشه دیگر گوید مردم عبت ابا حمیت عثمان پکار و فرمان کرد تا ایشان را در زندانخانه باز و شمشیر

جلد سیم از کتاب وقیم ناسخ التواریخ و وقایع آقا سیم

عنان چون این بدستند بعد از آنکه در کتاب سکر مذکور شد انبیا را در بار ما کن اگر نه فرمان ترانید بریم و طاعت علی را کردن گذاریم و طاعت
 در پاسخ گفت هرگز ایشان را نکند و هر که سر از فرمان برتابد کردش بزخم لاجرم ایشان سر بر میخیزد و بر آوردند و خراج بار گرفتند و لشکر
 نیز سر از فرمان سید بن نهران بیرون کردند و آنکه شیشه عثمان بود ایشان پوست سخن یکی کردند که بعد از سید بن عباس سید بن
 ازین خراج فریاد سید بن نهران همی خواست تا با ایشان رزم دهد و آنجا طاعت را با طاعت با آورد بعد از سید بن عباس گفت ایشان
 عدوی قلیل ما است چو دانیم که ازین مخالفت چه باز داریم اگر شکسته شویم تواند بود که مویالی این کشت است نشود نیکو است که
 صورت حال را کتب کرده بجزرت امیر المؤمنین علیه السلام اتفاقا در این کتاب فرماید و این کتاب بجا داشت اما بعد از آنکه
 امیر المؤمنین آن شصت عثمان و جوانان و اظهرا ان معونه قد شیدا مره و اشق له اکثر الثامین و انما میرنا
 اللهم بشیعة امیر المؤمنین و من كان علی طاعته فان ذلك احشاهم و الیهم فقتلوا لنا و نداعوا علینا
 میزگیل اذی و نصرهم علینا من امیر المؤمنین ازاده ان ینسحق الله المقرفین علیه و لیسکننا من ناسخ
 الا انظار امیر المؤمنین ادام الله عزه و آفته و قضی له بالافعال الصالحة فی جمیع اموره و السلام در جمله
 شیعیان عثمان غازی مخالفت نمودند و سخن فرمودند که امر موافقت شد و بیشتر مردم سر و طاعت او نهادند چون که
 کثرت اتفاقا با جماعتی از شیعیان امیر المؤمنین بیان دست ما بود باشد که آن فتنه بر جاسته را بشانند یعنی موجب حشمت
 ایشان کشت پس زهر جانب شیعیان عثمان یکدیگر را دعوت کردند و بر ایشان کردند و آنان که غم عثمان بدستند نیز ایشان
 تا خراج باز گیرند مذکورند که چون چشم بزوان داریم اگر اجازت دهد با ایشان طریق مناجرت و مبارزت پس چون این کتب
 المؤمنین علیه السلام رسید در چشم شد و بسکون ایشان را ناسخ نوشت من علی امیر المؤمنین الی عبد الله بن عباس بن عبد
 بن عمران سلام الله علیک فانی اخذ الیک الله الذی لا اله الا هو اما فانه انانی کما نذکر ان فیہ خروج
 هذه الخاریجه و لیطمان من شأنها صبر او لشکر ازین عدد ها فیلد و قد علمت ان محب اعدائکما و صبر
 انفسکما و ثبات دایکما و سوره نذیر کما هو الذی فسد علیکما فاسد جزو علیکما من کان عن لسانکما جانا ما اذا
 قدیم و سوره علیکما فاما مضیبا الی القوم حتی لغوا علیهم کلبه الیهم و ندعواهم الی الخطیهم و نقول من ریم فان
 اجابوا حقا الله و قبلناهم و ان حاربوا استغنا بالله علیهم و نابدناهم علی سواء ان الله لا یحب الظالمین
 میفرماید کتب شما را فرستادم که درم هفتاد و پنج از خروج اجتماع کاشیده برانستیم عظیم شمرید ایشان را و حال اینکه صغیرند بسیار خاند
 ایشان را و حال آنکه اندک ما این بدولت شام و مصر شام و سواد بر شاست که مردم جبار که از دیدار شما در هر حال هرگز
 میاندوامر شمار بدست فدا و باز میزدیم اکنون که رسول من بر شما آمد کتب مرا که بر آنجا طاعت کاشیده ام بر ایشان فرست کنبد
 اگر شد خویش را در باقتد نیکو باشد و اگر نه اعدادا کارکنید و با ایشان طریق مخالفت و مبارزت سپارید و این کتب را نیز بر زمین
 کاشید من عبد الله علی امیر المؤمنین الی من شان و قدر من اهل الجند و صنعاء اما بعد فانی اخذ الله الذی
 لا اله الا هو الذی لا یعقب له حکم ولا یرد له قضاء ولا یرد بانه عن القوم الهمین و قد بلغنی خبرکم و سبطا
 و اعراضکم عن دینی کسر بعد الطاعة و اعطاء التبعة فسال اهل الدین الخالص الوریع الصادق و اللب
 الراجح عما بدلتکم و ما نونیم به و ما احکم له فخرت عن ذلك بما له اولک فی متنی منه حدرا امیننا و لا
 معالاجتلا و لا جنة ظاهرة فانا انما کرم رسولی فقر فوا و انصرفوا الی خیالکم اغف عنکم و اصغ عن اهلکم

کتاب
سید بن عباس
علیه السلام

کتاب
سید بن عباس
علیه السلام

کتاب
سید بن عباس
علیه السلام

کتاب
سید بن عباس
علیه السلام

کتاب
سید بن عباس
علیه السلام

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

وَلتَحَقُّطْ فَاَصْبَحْتُمْ وَاعْمَلْ فِيكُمْ كَيْفَ كُنْتُمْ لِكِتَابِنَا كَمَا تَقُولُوا اِنَّا سَمِعْنَا ذَا الْعُدُوِّ جَمِيعًا الْفَرَسَانِ عَظِيمِ الْاَوَّلِيْنَ
 بِمُسْتَدْرِكٍ طَعْنٍ وَعَسَى فَتَحْتُوا كَلِمَةَ الرَّحْمٰنِ مِنْ اَحْسَنِ نَقِيْبِهِ وَمِنْ اَسَآءِ قَوْلَانِهَا وَمَا ذَكَرْتُمْ بِظُلْمِ الْعَبِيْدِ اِنَّكُمْ
 مِنْ خَطَآءِ اَهْلِ جَنْدٍ وَصَنَاعِيْفٍ مَيِّفَرَايِدٍ مِيْكَوِيْمٍ بِيْسِدِكُمْ بَعْدَ اَنْزِلِ بَيْتٍ وَتَقْدِيْمِ طَاعَتِ طَرِيقِ شِقَاقٍ وَتَفَاقِ سِرِّ دِيْمِ اِنْ مَرْدَمِ دَنِيْدٍ
 پَرَشِكْ دَمِ دَسِيْدِ اَحْمَاجِ شَمَارِ اِبْرَاطِلِ پَرَسِيْدِمِ رِبِّنْ شَوْفِ اَعْمَادِكُمْ شَمَاوِ تَقْدِيْمِ اِيْنِ جَبْرِ بِيْتِ سَبِيْحِ مَعْدَرَتِ مَتَحْتِكُمْ تَوَانِيْدِ بُدُوْ اِيْنِ مَوْقِتِ
 كَمَا رَسُوْلُ مَن فِرْزُوْ شَمَا مِيْآيِدِ نَجْمِ خِيْطِ اِيْشَرِ اِرْكَانِكُمْ دَوْبِجِيْ نَمَائِ خُوْدِ بَا ز شَوْبِدِ تَا كَنَاهِ شَمَارِ مَسْخُوْدِ اَرْمِ وَبِخِرُوْ اَنْ شَمَارِ اِبْرَاطِلِ سَبِيْحِ نَجْمِ دَوْرِيْ
 شَمَا بِا كِتَابِ خُدَايْ كَا رُفْرَايِمِ وَاَكْرِ بَضِيْعَتِ مَرَا كُوْشِ اَرِيْدِ وَفَرْمَانِ مَرَانِيْدِيْرِيْدِ وَبِجَكْرِ اِسْبَارِيْدِكُمْ اَز اِبْطَالِ فَرَسَانِ كَا هَا شَمَا اِنْ لَشِكْرِيْ
 بَسُوِيْ شَمَا كَيْسِلِ مِيْدَارِمِ كَمَا شَمَارِ اِحْيَانِ طَالِشِ اِيْدِكُمْ كَمَا سَنَكْتِ اِسْيَاوَانِ رَا اِسْ كَلْمِ كَمَا پِيْرِيْ اِيْ فَرْمَانِ اِبْشَدِ رِجَانِ خُوْشِيْ شَمَا اِيْشَرِ اَوْرُوْدِ
 اِنْ كَلْمِ كَمَا مِيْفَرَا نِيْ كَنْدِيْرِ خُوْشِيْ شَمَا نَجْمِ نَجْمِ شُوْدِه وَچُونِ اِيْنِ اَمَّا پَرُوْدِ اَحْسَهْ شَمَا اِيْمِرُ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَزِيْدُ مِّنْ قَيْسِ الْاَجْمِيْ اَطْلَبُ فَرْمُوْدِ كُفْتِ اِيْ
 يَزِيْدُ سَبِيْحِ مِيْدَانِيْ كَمَا قَوْمِ تُوْجُوْ كَمَا نَظْرِيْ طَلْفِيَانِ كَمَا قَرْنِهْ وَرَعْمَالِ مَن شُوْبِيْدِ نَدِ وَخَرَجِ بَا ز كَرْتَهْ يَزِيْدِ عَرْضِ كَرْدِيَا اِمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ مَرَا كَانِ مِيْدُوْدِ
 كَمَا قَوْمِ اِنْ طَاعَتِ تُوْ پَرُوْدِ شُوْدِ اَكُوْنِ كَمَا اِيْخِيْرِ مَرُوْ اَتْرُ كَشْتَهْ اَكْرُ فَرْمَانِيْ مَن بَزْدِيْ كَتِ اِيْ شَانِ شُوْمِ وَاِيْشَانِ اَز طَرِيقِ اَطْلَبُ كَمَا اَنْ مِ اَكْرُ خُوْ اِيْ
 كُتُوْبِيْ بِيْدِيْ شَانِ فَرَسْتِ تَا پَانِ حِمْ كَمَا كُوْبِيْدُ اِمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَسِيْنِ بِنِ نُوْفِ اَز قَبِيْلَهْ مِهْدَانِ بَخُوْ اَسْتِ مَعِ اِيْنِ مِرُوْدِ نَامَهْ رَا صَحِيْبَتِ اَوْ اِيْ
 يَمِنِ رُوْدَانِ اَسْتِ وَحَسِيْنِ بِنِ نُوْفِ طَلِيْ مَسَافِكُمْ كَرُوْدِ وَاِجْزَارِ اَرْضِيْ مِيْنِ وَدَرْ شَهْرِ جَنْدِ فِرُوْدِ نَامَهْ اِمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَا پَرُوْدِيْنِ
 قَرَا نَتِ كَرُوْدِ كُفْتِ اِيْرِدْمَانِ بَدَا نِيْدِكُمْ اِمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هِيْ خُوْ اَسْتِ يَزِيْدُ مِّنْ قَيْسِ الْاَجْمِيْ رَا اِبَا لَشَكْرِيْ عَظِيْمِ بِجَانِبِ شَمَا كُوْجِ دَهْ كَرَا نَتِ
 طَلْعِ اَوْنَكْ اَسْتِ كَمَا دَرْ مَنَا بَغْتِ مَسَارِعَتِ فَرَايِدِ لَّا حَرَمِ اَز دَرْ شَقْتِ وَبِصَحِيْبَتِ شَمَا رَا بِيْنِ فُسُوْرِ اَمْرُ فِرُوْدِ مَادِرْ جَوَابِ نَامَهْ كَمَا اَكْرُ فَرْمَانِيْ
 كَمَا دِيْدِيْ سَبِيْحِ شَمَا كُوْ اِيْ بِيْدِكُ شَمَا سَجْنِ فِرَاوَانِ كَرْدِ كَرُوْدِ هِيْ كُفْتَهْ اَكْرُ عَيْدِ لَسْبِيْنِ عِبَاسِ وَبِسَيْدِ مَن فِرَاوَانِ اَز مَعْمَالِ بَا ز كَرُوْدِ دِيْ كَرِ اَحْكَامَتِ مِيْنِ
 وَ دَهْ اَطَاعَتِ كَسِيْمِ دَرْ پَانِ كَا رُ سَجْنِ اِيْنِ مَنَا نَدِكُمْ مَا اَكُوْنِ دَرْ بَيْتِ هَمَانِيْمِ وَدِيْمَانِ اَوْدَعْلِيْ خَرْمِ شَمِيْرِ حُكُوْمَتِ كُفْتِ حَسِيْنِ بِنِ نُوْفِ تَا جَا پَرُوْ
 كُوْدِ مَرَا جَتِ كَرُوْدِ وَصُوْرَتِ حَالِ اَبْرَضِ مَسَايِنِ اَمَّا اَز اَسْوِيْ مَرْدَمِ مَن اَز اِيْنِ لِيْرِيْ كَمَا اِمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ طَا هِرْ سَا خَشْتِ دَرْ مَمِ شَدْنِ
 وَ كُتُوْبِيْ مَبُوِيْ نَجْمِ شَمَا شَدْتِ كَمَا مَسَا زَا طَاعَتِ عَلِيْ اَبُو طَالِبِ رَا بِاَقِيْمِ وَرَسُوْلِ اَوْرُ اَرْتَجِيْدِهْ خَا طَرِ بَا ز مَاتِ حَسِيْمِ اَكْرُ مَارَا اَعَا نَتِ مِيْكِيْ تَعْمِيْلِ كُوْدِ اِيْرِيْ
 بَا لَشَكْرِيْ لَّا لِيْقِ مَبَا رَزْتِ بَسُوِيْ اَفْرَسْتِ اَكْرُ فِرُوْتِ اَزُوِيْ خُوْدِ مَبَا رَزْتِ اَعْلِيْ رَا صَحِيْبَتِ اِنِيْ وَاَعَا نَتِ مَارَا تُوَانِيْ مَارَا اَكْمِيْ فَرَسْتِ تَا بَا طَلْعِ

ابو طالب در معذرت بیرون شویم و این شعر را در نامه خود درج کردند

مَبُوِيْ اِلَّا كَتَرَجِ الشَّهْرِ مَحْوُوسَا بِنَابِيْعِ عَلِيْنَا اَوْ يَزِيْدِ اَلْمَنَايَا

چون مکتوب مردم مین مبعوبه رسید چنان صواب شد که بسرین بی ارطاة ترا در انجام این امر مین فرستد
 سفر کردن بسرین بی ارطاة بحکم مبعوبه بجانب حجاز و مدینه و مین

بسرین ابی ارطاة بن عویمر بن عمران بن اکلیس بن سیار بن نزار بن محیص بن هارم بن لوی بن غالب بن قهر بن کنک بن التضر
 کناز مردی قتی القلب غلیظ الطبع باجاست فطرت و شمرست طویت بود و خوئریزی و میرحی اختری می پنداشت گاهی که مکتوب
 مردم مین مبعوبه را در حاضر ساخت و گفت یا بسر ترا از طریق مکه مین باید رفت چون از شام خیمه بیرون مین رفتی گوش دار که بهر طبعی مشرک
 بلکه بهر قریه و دهی که در میان مردم آن اراضی حاضر سازی و شیعیان علی ابو طالب را با زوانی پشیمین زخم زبان ایشان از سخت بیچار
 و چنان سخن کن که بداند از خشم تو جان سلامت نبرد چون مین استند که مقول میوند خشم خویشتم اذک فز دشمن ایشان است
 مین دعوت کن اگر پذیرفتند نیکو باشد و اگر نه بخت از ایشان از زنده مگذارد و بر زدن فرزندان ایشان وقت مکن با مجله چهار هزار مرد از ابطال شما

این مکتوب در تاریخ کوفه
 در روز شنبه ۱۳ شهریور سنه ۱۰
 در روز شنبه ۱۳ شهریور سنه ۱۰
 در روز شنبه ۱۳ شهریور سنه ۱۰

جلد سیم از کتاب دویم تاریخ النواصح و وقایع اقالیم سجه

۴۰ ملازم رکاب او ساخت پس شام خمیه بیرون زد و جانب مدینه پیش داشت و بر آنجا بی که رسید شتران مردم آن را منی ایشان بکرفت و مردم خود را بر نشاند و شترهای خویش را بی آنکه مردی سوار شود با حمل بر بند همی میرود تا آنگاه دیگر این وقت شترهای منزل سابق را رها کرد و شترهای مردم این آنگاه را بگرفت و بر پشت بدینگونه طی مسافت نمود تا راه با مدینه نزدیک کرد و مردم قضاها در آنجا بر نمودند و بسی شتر بر سر راه او تکر کردند پس مشوره مدینه درآمد این وقت از جانب امیر المؤمنین علی علیه السلام ابویوب انصاری صاحب منزل رسول الله صلی الله علیه و آله حکومت مدینه داشت چون او با بسیر قوت مقاومت نبود از مدینه بیرون شد و بزاونیه که کجاست نرسید روزی مدینه در میان مردم بر پای شد و آغاز خطبه کرد و اول مدینه را به ششام هشتم فراوان بر شمرد آنجا گفت ای الله تعالی خیر و مثلاً قرین کائنات ائمة عظیمة با اینها از دنیا من کل مکان فکفرنا بانیع الله فاذا قها الله لباس الحور و الخوف بما کانوا یصنعون یعنی جماعتی که از هر شتر و خطر مطمئن بودند و از جانب دزدی فراخ بدیشان میرسید و با خصب سیرتند قدر نعمت ندانستند و شکر نعمت توانستند لاجرم خداوند کبیر این کفران نعمتهای ایشان را باز گرفت و با حق و جوع برایشان برپایا بعد از قرائت این آیت مبارک گفت ای مردم مدینه این مثل بر شما درست میآید زیرا که شهر شما در اجرت رسول خدا بود و از پس او در ملک خلفای باشد این بود شما قدر این نعمت ندانستید و حمت این خلیفگان اینرا نگاه نداشتید تا به آنجا که خلیفه مظلوم را در میان شما بکشند که روی از شما در قتل اوسمی کردند و جماعتی جانب او را فرو گذاشتند و برخی چشم بر قتل او داشتند باشد که خلافت و سلطنت دست کنیزان ای مردم مدینه شما را در بونه خذاب چندان بگذارم که در روز کاران در از باز که بنیاد این وقت گفت ای شرار انصاری بنی زریق و بنی النجار بنی سالم و بنی عبد لاشهل ای معشر خودان و پسرندگان شما را غیران خدای کبیر کنیم که تشنگی قلوب ایشان و دیگر مسلمانان از افشاندن چند از این دست سخن کرد که مردم مدینه بر جان خود برستیدند و چنان شدند که همچا از ایک شمشیر خواهد گشت این وقت حویط بن عبد العزی که نوهر را در او بود پا خج است گفت ای امیر نرم و استه باش و بر زیادت ازین مردم را هر نجار جهان فراخ ده این بر دوستان خود تنگ ساز خلاق جهانیان اینخارا خاص از بر تو نیافریده و این بنای بلند اساس را بنام تو بر کشیده از مرکب نخوت شاد شو و جلاک بیاست فرو گذار این جماعت را که چشم حقارت نظاره میکنی انصاری من خدا و اصحاب رسول خدایند بجان خطای ایشان از قتل غایت نسبت مکن ایشان کشندگان عثمان نیستند چون حویط بیکلمات بگفت بسرخنی خاموش است و آنگاه سر برداشت و مردم را بیست مسویه دعوت کرد و اول بنی زریق جان با او جمعیت کردند پس از بنی زریق آمد و بعد از او ساری ابویوب انصاری لغات بنی زریق و زریق بن عمرون را که از قبیل بنی عمرو بن عوف بود آتش زدند آنگاه گفت صحبت جابر بن عبد الله را نمی پسندم و او مردی معمر و عالم و در آن بود از سر پوشیده نیز نیست بسر بنی زریق است تا جابر را قتل سازد و در باقیه او بنی مسلم کرد و گفت اگر جابر را بنزد من حاضر نخبید امان من از شما بر خیزد و شما را بجله سر بر گیرم بنی مسلمه نیز جایر آمدند و او را با خدای سوگند دادند که بر خیز تا نزدیک سر شویم و با او جمعیت کن و خویش و قبیل خود را بیدر کند از جابر چون می دانست این جمعیت مورث ضلالت است خدا داد و بجان نام مسلمه آمد و صورت حال انبصر بن سینه ام سلمه که بنی زریق است سر دستار و از بهر جابرا مان طلبید و پانچ گفت مادام که جمعیت نخبد روی سلامت بنید نام سلمه بجایر فرمود برو و جمعیت کن و فرزند خود عمر بن ابی سلمه را نیز فرمان کرد که با اتفاق جابری برو و جمعیت کن پس هر دو آن بزرگیک بر آمدند و بتبک رفت با بجله سر روی پسند در مدینه بود آنگاه روی با مردم مدینه کرد و گفت من گناه شما را مغفوداشتمم اگر نیز او را غفون باشد چه عجب که امام ایشان از پیش چشم ایشان بکشند و خاموش باشند و خود احسان نخواهند بود بدیند که من آن بگفت مگر دارم اکنون او بر سر راه بنیاست خود در ببله شما باز مسکیزم باید سر از فرمان او بیرون کنید سوگند با خدای که اگر سپهرمانی کنید باز شویم و همچا از با تبع در گذارم

بنی زریق

کتاب خوارج از کتب امیر المومنین علی علیه السلام

۵۵۰
سفر سمرقند
پسران عیبه بن جراح

چنانکه از نسل شما کس بجای نماز این سخنها بگفت و او بر مرده را بکند است و خود جانب مکه شرف داشت چون پاره با که نزدیک کردیم
 بن عباس بن ابیوقت از جانب امیر المومنین علیه السلام حکایت کرد که داشت بجای کریمت و اهل که نیز بشنیدند که سرگاهی که نزد بنی امیه
 شده در عرض راه هر که از شیبیان باقیه سر بر گرفته سخت دریم شدند و شبته بن عثمان را بر خود امیر گرفتند و سیر را پذیره کردند و سیر چنان
 ایشان را دیدار کرد زبان بستم و دشنام بر کشود و سبی با هموار گفت پس بکه درآمد خانه خدای را طواف داد و دور گفت تا از بکند است
 آنجا در میان مردم بیای غایت و گفت سپاس خداوند را که ما را تشریف عرت و حشمت کرد و شمل ما را مجتمع ساخت و دشمنان را از شمل نمود
 اینک علی بن ایطالب است که در نایب عراق با کمال سخی و تمام شغلی بحرم و جزیرت خود گرفتار است و اصحاب او با او طریقی محتاج
 و مخالفت کردند و کار بر معویه که خوخواه عثمان بود راست ایستاد اکنون خویش را در مطوره مرکز میبندد و با مسوئیت کند مردم
 طوعا و کرها با او بیعت کردند عیبه بن عباس را و پسر بود که یکی سلیمان و آید کرد او و نام داشت و در ایشان دختر خالد بن قارط
 الکفایت بود و نامش عوریه و کنیتش ام حکیم بود و ایشان در شمار خلفا بنی زهره بودند اهل سیر و اخبار در شهادت پسر نامی عیبه بن
 عباس حسد لاف میزدند لکن بروایت احمد بن محمد بن عثم کوفی ایشان را در مکه شنید ساخت جماعتی گویند گاهی که سیر بنی قسطنطین را
 ابن ابی عمیر از میان اخبار مخالفه اختیاری کرده عبد الملک بن نوفل گوید گاهی که سیر زطایف سیرین شد و پسر نامی عیبه بن عباس
 طلب کرد مردی از بنی کنانه بوسیلت عیبه بن پسر نامی او را در سری خویش میداشت بدون سری شد و با شمشیر کشیده سیر و نخت
 و آنست قتال نمود بکشتادرت در مکت بگردن که ضمه قتل تو کرده چو خویش را بکشتن خرابی داد گفت من در حمایت جارا خود

جدال میکنم و قتال میدهم تا در نزد خلائق و پیش خالق معذور باشم و این را جزوه بخوانند
 اَللّٰهُ لَا يَمُنُّعُ خَافِيَةَ اللّٰهِ وَلَا يَمُوْتُ مَضِلًا ذُوْنَ الْجَاهِدِ
 اَلَا فَعْنُ اَرْوَعُ غَيْرُ عَدَاوِدِ

و کلاه از سر بر گرفت و بر سپاه سمرقند و بزد و بگشت تا کشت از پس پسران عیبه بنه را بر آوردند و سر بریدند از وقت
 زمان بنی کنانه بیرون شدند از زمین ایشان آغاز سخن کرد و گفت ای سیر چه مردمی و چه خبیث جماعتی که شما بودید مردان ما شما
 قتال میدهند و میکشند و کشته میشوند این دو کو در آنچه گناه بود که بدین جاری بیاید کشت سوگند تا خدای که نه در جاهلیت و نه در اسلام
 این سنت شنیع در میان عرب نبود و پس سلطان ستمکاره پیران فرات و طفلان شیر خواره را کشته است و رفع رحمت و قطع رحم
 نموده است سیر دشمن شد و گفت چندین تیغ مزق اگر نه میفرمایم تا تیغ در میان شما ننهد و بکین ننده نگذارند گفت این نیز
 من نیکوتر است تا ننده بودن این مکاره را نظاره کردن بکار این شمار را ام حکیم در مرتبه فرزندان خود داد و سیلیمان کرد

هَامِنْ اَحْسَنَ بَابِيَةِ اللّٰذِيْنَ هُمَا	كَالَّذِيْنَ نَقَلَى عَنْهُمَا الضَّرْفَةُ
هَامِنْ اَحْسَنَ بَابِيَةِ اللّٰذِيْنَ هُمَا	تَمَجَّ وَ قَلِيَّ قَلْبِي الْيَوْمَ مَخْتَلَفٌ
هَامِنْ اَحْسَنَ بَابِيَةِ اللّٰذِيْنَ هُمَا	فَمَحِ الْعِظَامُ فَمَحِيَ الْيَوْمَ مَزْدَهْفٌ
نَيْمَتْ نَمْرًا وَمَا صَدَقَتْ نَارِعُمَا	مِنْ قَلْبِي وَمِنْ اَدْبَانِ اللّٰهِ اَنْفَرَا
اَتَخِي عَقْلِي وَ دَجِي اَبْنِي مَرْهَفَةٌ	مَشْحُوْحَةٌ وَ كَذَلِكَ الْاَلِيْمُ بَقْرَفٌ
مِنْ ذِيْلِ الْاَلِيَةِ حَرِيٍّ مَسْلَبَةٌ	عَلَى صَيْبِيْنَ خَلَاوِدٍ مَضِيَّةٍ التَّلَا

سفر سمرقند

سفر سمرقند

چون سمرقند از کار که پسر و نخت آنست طایف که در شبته بن عثمان العبدی را بنیابت خود باز کرد است پس روی مردم نمود و گفت ای

جلد سیم از کتاب وقیم ناسخ التواریخ در وقایع اقبال سیم

تاریخ سلسله سلطنت
در ایران

این من در خط و هشتم که شمار اینا خوشتر و جسی دستخوش دمار و هلاک سازم حشمت خانه خدا مانع افتاد ایضا عت شمار هشتم
بشر که خوشتر را و ایا پدید و طریق مخالفت سپارید و اگر نه باز شوم و شمار ای جمله باقی بگذرانم و خانهای شمار آتش در زخم و بر سر
و جوان شمار هم نیکم لخمی از اینکه سخن بگفت و راه برگرفت چون از که بیرون شد مردی از مذکوران لشکر خویش که قرشی نزد و طلک کرد
و گفت مردم تباله تمامت شیعیان علی ابوطالبند با اتفاق جماعتی بد آنجا تا سخن کن و همکاران با شمشیر برگیر و خود راه طایف برد
اینوقت منیره بن شعبه در طایف جای داشت چون غریت بسر برد است از در جفاوت و در کتاب مکتوبی کرد و نظر فرج و شاد منی
و کردارهای نابهار اورا فرادان بست و چون بسر با طایف نزدیک شد با مردم آن بلد اورا استقبال کرد و بسر گفت من از تو تکلیف
خوشدم که همواره خون عثمان جسی و از دل پاکشدگان و خصمی اشقی اما از آنسوی چون مرد قرشی بشهر تباله رسید فرمان کرد تا مردان ایشان
بگفتند و همی خواست تا ایشان را صبر کردند و از آنجا عت فریاد و اغوا ماه بر آوردند و گفتند تو مردی قرشی ترا دی با بیرون قوم تو سیم
چندان ما را اهلست بگذار تا کس نزدیک بسر فرستیم اگر از و خط امان آوردیم پذیر و اگر نه امر تو را قرشی قتل ایشان تا خیر اکتند و فرمایند
تا همکاران در زندانخانه باز داشتند پس آنجا عت فرج با بانی رایگان طایف روان کردند باشد که از بسر خط امان آورد و فرج نشست و بسر تحویل
خود را با طایف رسانید و در خانه زنی فرو آمد و چند تن از مردم طایف با خود دست کرده نزدیک بسر آمدند و از و در ساعت زبان بشنفتند
کشوند تا بسر رسداد که ایشانرا خط امان فرستد لکن در نگارش مکتوب کار باطله میگذاشت و در خاطر داشت که میعاد منقضی شود و گاهی که
بانی مکتوب برساند ایشان تقبل سیده باشند چون چنان است که کار بکام کرده است خلیفت منعی بانی اسپر و فرج چون سید است مدت باز
کشیده و عجلت کرد و بجا نذرین طایفی آمد که حمل خویش بر کرد از تر از خانه نیافت چشم از حمل در پوشید و در می خود را بر بزرگتر اکتند
برشت بی آنکه هیچگاه از پشت شتر بزیاید بشتاب صبا و سحاب سپارکشت اما از آنسوی چون مدت منقضی شد مرد قرشی هم کرد که در
تا خیر قتل آنجا عت سوزد باز پرس کرد و بفرمود تا همکاران از زندانخانه بر آورده کردن بر تده روز میعاد بجا شستگاه رسید از قضا چنان
که زندانیا از گاهی که بصلحگاه میآوردند برادر منیع بانی از پیش روی ایشان بود مردی از لشکر شام پیش تاخت و شمشیر خویش بر روی فرود
آورد بی آنکه ایسی کند شمشیر بگشت مردم شام بعضی بعضی اکتند که شمشیرهای خود را شمشیر کنسید تا لخمی نرم شود آنگاه بر ایند چه این چون
باشد زود بگردد پس میان شمشیر با ما کشیده در برابر آفتاب داشتند منعی بانی که از دور اینوقت بسر رسید فرج آن شمشیر را دید کرد
بدانست که روز میعاد است این تیغهای کشیده از بر قتل قوم او است نخستین بعضی از جامه خویش را بر فرار سرخو خویش دادند از انیان
این بیدند و کفتند در نزد این سوار خیر است تا را بگذارد تا او فرزند او از آنسوی منیع از شتر پیاده شد و سخت بد و بد و برید
مکتوب بسر را بسوی ایشان برانند لاجرم آنجا عت از قتل سپاسوند و سواران شامی مراجعت کردند اما بسر پس از روزی چند به تنگ
نجران از طایف بیرون شد و منیره بن شعبه ساعتی اورا مشایعت کرد و پس از مواعیت مراجعت نمود بعد از روز و نجران بعد از آن
الدان که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و دختر او که عایشه نام داشت بشرط زنی در سرای عیال تنه بن عباس بود و طلب کرد و سر
بر گرفت و پس او مالک تیر کردن بد آنگاه روی بر مردم نجران کرد و گفت ای مشرک نصاری ای جماعت جهود و برادران بوزیرتکان بگو که با
خدا ای که از شما خیری بمن رسد که مرا ناخوش افتد باز شوم و بکین از شمار از زنده نگذارم و نسل شمار را منقطع سازم و گشتای شمار را از من
و خانهای شمار را خراب کنم و از آنجا قبیله ارجب که در شمار قبایل پهلوانت تا سخن برود و ابا کریم که سیدی از سادات بادیه کوشش بر
کس از شیعیان علی علیه السلام را یافت باقی بماند که در ایند و از آنجا راه صنای من برگرفت در عرض راه هرگز از نودان علی علیه السلام
پست کرد بگشت چون باصفا نزد کعبه سعید بن نجران با عیال تنه بن عباس گفت باید ساخته بخت شد و با بسر طایفه قتال و پاچه فرمایند

نسخه سراسر طایفه
نجران و کین

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

گفتند ایما داد اینکار نیست فدایم مردم چه ذر غلط دارند و خوب است که نیایی بکاریم و کناری کبریم و عمرو بن ابی العاصی را بنیابت خود بگذاشت و خواست با اتفاق سید از صنعا بیرون شد سید اجابت کرده مردم پس با او هم آمد و گفت بجای آنکه کسی بدست امیرالمؤمنین علیت این حاضر شود تا با بسوقال هم که در بی در اجابت که در پس با آنند و شمره ذریه بخت شد بگرد و حمله کنند و چند تر درین معقول افتاد مردم بنیبت شدند سید ناچار بعید از تنه پوست پس عمرو بن ابی العاصی را بنیابت باز گذاشتند و با اتفاق طریق که در شمره از آنست چون بسراطلاه خواست بصنعا آید عمرو بن ابی العاصی را که لشکر بی هم آورده او را استقبال کرد و بخت پیوست و در بی سخت بود در پایان کار سپاه این در هم شکست و عمرو بن ابی العاصی را که مقتول گشت بعد از این شعر در شمره خوانست که کرد

لَمَّا كُنَّا لَمَّا كُنَّا لَمَّا كُنَّا لَمَّا كُنَّا
بِعِثَاءِ كَاللَّيْلِ الْمُتَمَرِّ فِي الْأَجْبَرِ
عَلَى أَحَدٍ فَاجْتَهَدْنَا لَكَ عَلَى عَمْرٍو
وَلَا نَبِيكَ مَبْنَاءً بَعْدَ مَبْنِي أَحَبُّهُ
عَلَى وَعَبَّاشٍ وَالْأَبُو بَشِيرِ

با نخل بعد از قتل عمرو بن ابی العاصی بسراطلاه بصنعا درآمد و شمره در شیبان امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشت بر سر و جوان رفت کرد هر که ایافت گشت جماعتی از مردم مارب خود بستند و او آمدند باشد که دل برایشان زخم کند و از قتل قبیله ایشان آن زخم جوید و سر در شمره فرغان کرد تا بجا که از گردن بزدند بکن از ایشان بگشت تا مارب پناخت و قوم خویش را از آنچه رفت گوی برد آنگاه بجانب حضرت گشت و هم در آنجا هرگز شیبان علی علیه السلام را بدست کرد و با یمال مار و هلاک ساخت عبد الله بن ابی العاصی که از عکادگان آن مکان بود و در حمله که بگشت فان حصار صید و معطلی متبرج و بسروید که آسان نتوان بر آن قلعه دست یافت اجمال و اشباک خدیجهت و بگشت بگشت که در شمره عبد الله فرستاد و در خط ماناد و او را طلب نمود جمله بده بوزنداشت و با سخن او و آن بگشت بر رسول تو را تر کرده و عهد نامه از پی هم فرستاد و سوگند یاد کرد تا جمله مطهر خاطر شده حاضر شد در ساعت فرمان کرد تا سر از قفس بر که قند در خبر است که چون فرمان کرد او را بگشت گفت با که ام کنانه مرا بخواهی گشت بگرم آنکه علیه دوستید ارج او را بر سر از سر میخوانی گفت بخواهی چندان با او که دور گشت غلظت بگذارم و خامت عمر را بدان تمام نم گشت باکی نیست عبد الله بن ابی العاصی را در ایامی بزرگ با شغیر باره پاره شمشیر بر او حضرت بگردد بصنعا آمد و در طلب سپهرای عبید الله بن عباس صدق از شایخ انبای فارس را بگشت چو پسر آن عبید الله در خانه زنی از انبای فارس که معروف بخرم بزوج بود یعنی بود در من بنده قتل سپهرای عبید الله بن ابی العاصی که دست تر در دستم رقم کردم بگشت تا که بجا بن عبد المطلب از بابیه که ام الفضل کنیت داشت و خرقارث بن حزن الاملائیة از قبیل بنی هاشم بن عبد المطلب بود و در شمره رسول خدا صلی الله علیه و آله پنج سپهر آورد اول عبد الله دوم عبید الله سه بکر قم چهارم عبید بن جهم پنجم عبد الرحمن و قبر ایشان بخت از یکدیگر دور افتاده است عبد الله که مردی عالم بود در طایفه بگشت و عبید الله را که بخواست مدینه بجاک سپردند و قبر قم در شمره است و مدفن عبید الله از قبیل مغرب خواجگاه عبد الرحمن در شام است آن رقم را که ابو جهم منصور حکومت مدینه داد و معروف بگوید و سخاو بود سپهر بن

عبید الله بن عباس بن عبد المطلب است این شعر این مولی در مدح او گوید
أَعْتَبْتُ مَن كَوْنِي مَن وَحَلِيَّةِ
بَانَا فِي إِنْ أَدْبَابِي مَن فَنَمِ
فِي حَيْهَةِ نُورِي فِي بَابِي طَوْلُ
وَيْدِي الْعَرَبِيَّةِ شَمَمِ

خبر یافتن علی علیه السلام از قتل و غارت بسراطلاه در بلاد و رسیدن عبید الله بن عباس و سید بن ابی العاصی

در پس آنکه خبر قتل و غارت بسراطلاه حضرت امیرالمؤمنین گشت عبید الله بن عباس و سید بن ابی العاصی نیز از راه بر سیدند و صورت

خبر یافتن علی علیه السلام
از قتل و غارت بسراطلاه

جلد سیم از کتاب دو تیم ناسخ التواریخ و وقایع اقبال سوره

حالا برضی ساینده امیرالمؤمنین علیه السلام ایشانرا خطاب فرمود که چه جان و بدو دل مردم که شما بوده اید شمارا چه افتاد که از سپهر طایفه
روی برنا قیسه و باوقال نداید سجد عرض کرد با امیرالمؤمنین گاهی که بسرا باراه نزدیکت کرد من با عید ائمه شستیم و مجلس از بیگانه
پیر او سیم و گفتم این هم تو از تو از من نپذیرد که بی آنکه با بسرا طایفه طریقی مبارزت سپرم روی تا سیم گفت ما را با او نیز سوار است
و مناجرت نیست با اینهمه از نیکو نه جلادتی کردم مردم من با من نپایند ما چاره راه که در پیش داشتیم و حاضر حضرت شدیم امیرالمؤمنین
علیه السلام در چشم شد بفرمود ما منادی کردند و مردم در مسجد سخن شدند و حضرت از تامل و توانی مردم در کار جهاد سخت نگران
بس بر بصر و فرمود و خطبه را قرائت کرد ما هی الا الکفره افضها و ابسطها ان لا نکون الا انیت لکتاب اغلظیرک
فَقَتَحَکَ اللهُ ثُمَّ تَمَثَّلَ لَعَمْرَؤُا بِکَ الْخَبْرَ مَا عَمْرَؤُا بِحَقِّی عَلَی وَ حَرِّی مِنْ ذَا الْاِیْمَانِ قَلْبِی لَمْ یَلِمْ نَبِیَّ فَا لْاَنْبِیَاءُ لَیْسَ لَکُمْ اَنْ تَقْتُلُوا
وَاَنْتُمْ وَ اَلْاَیْمَانُ هُوَ اَوْلَاؤُ الْعَوْمِ مَسْئَلُؤُنْ مِنْکُمْ بِاجْتِمَاعِیمْ عَلٰی بَاطِلِهِمْ وَ تَقَرُّؤُکُمْ عَنْ حَقِّکُمْ وَ مَعْصِیَتِکُمْ اِمَّا عِکُمْ
فِی الْحَقِّ وَ طَاعَتِیْمْ اِمَّا مَاتُمْ فِی الْبَاطِلِ قَبْلِ اِذَا تَمَّیْمْ الْاَمَانَةِ اِلٰی صَاحِبِیْمْ مَوْجِبَاتِکُمْ صَاحِبِکُمْ وَ یَصَلُّوا
فِی بِلَادِهِمْ وَ یَقْسُدُ کُمْ فِی بِلَادِکُمْ قَالُوا اَلَمْ نَمُنْ بِکَ اَحَدُکُمْ عَلَی صَاحِبِکُمْ لَمْ یَمُنْ بِکَ اَحَدُکُمْ عَلَی صَاحِبِکُمْ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَقْرَبُ
مَلِئَتْهُمْ وَ مَلُؤُنْ وَ سَمَّیْتَهُمْ وَ سَمَّیْتَهُمْ قَابِلِیْ بِمَنْ خَیْرَ اِمْنَهُمْ وَ اَبَدِیْلَهُمْ بِمَنْ شَرَّ اِیْمَانِیْ اَللّٰهُمَّ مِثْلُؤُهُمْ کَمَا جَاءَا
الْمَلِیْحُ فِی الْاَنْهَاءِ اَمَّا وَ اَللّٰهُ لَوْ دَرْتُ اَنْ لِحَبِیْمِ الْفَارِسِ مِنْ جَبَّةٍ فِی اِسْرٍ مِنْ عِیْمٍ هُنَا لَکَ لَوْ دَعَوْتُمْ اِلَیْهِمْ
قَوَائِمٌ مِثْلُ اَنْبِیَاءِ الْحَقِیْمِ مِنْهَا بِعَرَبِیَّةٍ کَوْفُ دِحْتُ فَرَاغِ مِنْ مِثْبَیْ عَقَلِ حَقْلِ وَ عَدَدِ مِنْ اَبْکَانَ مَلْبَسِ مَحْضُورًا بِاِیْمَانِیْ کَوْفِ اَلِیْ
یکرمان و بکرانی بستند خداوند تر از شتر کرد و نادانگاه از آن شعر که بدن مثل فرموده انبی سیدار که بهره من از خلاف و دعوت مردم
بهدایت با اندازه چربی و چرکی است که بعد از کل بطن با مذاق بجای ما از پس آن فرمود بجماعت من سید که بسرنجا ارطاه مملکت
بمنزله گرفت سو کند با خدای چنان می سیم که این قوم دولت و مملکت شباهت کینه در ایشان بر طریق باطنی و اتفاق اجتماع دارند شما
در راه حق خود گشتن و تفرقه و ایشان امام خود را که بطل است اطاعت کنند و شما در امام خویش که بر حق است عاصی شوید ایشان را نیت
کنند و شما چنانست کسید و ایشان با صلاح در بلاد خویش مشغولند و شما با فساد در بلاد چنان باشید که اگر کمترین از شمار را بر کاسه چون
این کنم بند و علاقه کمزیر بر کبریا وقت فرمود ای ما بر خدی من از این جماعت من طول شدم و ایشان از من طول کشید و من از ایشان
سیر شدم و ایشان از من بگریختند پس مرا قومی بهتر از ایشان عطا فرما و ایشانرا حاکمی شریر بکار آید ای من قلوب ایشانرا بگذر چون که
نکند از آب که آخته کرده در خبر است که به کاسیکه امیرالمؤمنین علیه السلام این من فرمود و جماعت بر سیف نغزی از ما در توره شد با بزرگواران
ای مردم دوست داشته ایم که بجای شما هزار سوار از منی فراس بن غنم بن قلوب بن اهل استم که در شمار قابل نبی تمیز اند و مثل شعر خدی
جست و آشتری چندانست که خطاب میکند زنی که نام زینب است که بر خیز میان قبیل
بنی تمیم رویم و استعانت بایشان جویم و مطلع آن شاعر این است
اَلَا بِاَیْمِ زَیْنَبَیْ اَیْمِ صَدْقَدِ الْعَبِیْسِ تَحْتِیْ تَمِیْمِ

خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام
در بیان ستم و جور
و کینه دینداران
و کینه دینداران
و کینه دینداران

سخن کردن چاره تن قدر بفرمان امیرالمؤمنین علیه السلام کجا بن من برای مدافعه و مقابله بسرا طایفه
چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام مردم که فرار با کفر و خطبه کرد و فرادان کوشش سرزنش نمود از میان چاره تر بقدر السعدی بر شفا
و عرض کرد با امیرالمؤمنین زمان ترا چند که روان که کالبد تو توان در دست کمر بر میان ستارم بهره فرمان کنی غایت محمود خویش
بدل کنم و رضای ترا بر فرضیه مقدم دارم امیرالمؤمنین علیه السلام را کلمات او پسندد افتاد فرمود همیشه خا...
با او خوشودم

سفر چاره
بن ستم
بین

الطیاری

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

و بهر کار که کاستن آن عاقبت آن محمود افتاد و اکنون ترا بجانب من باید رفت و بسرطاه را نفع بآید و پس از دلیران کارزار و
 هزار سوار لازم رکاب ساخت و گفت ای چاره در پیدا و پنهان از خدای نرسد و طریق زهد و تقوی از دست باز نه چشم
 بر فضل خداوند و گرم پروردگار بسند و چون بیادین درآمدی کوشش و مردم را از خود بیم ندی و قلیل و کثیر از یکس با خود ندی
 و اهل منت و جزا بل منت باینجا و این خوشتر از بجائی حارثه عرض کرد ستم و طاعت و بسجده کرده و از کوفه حمیه بیرون زد و
 نخستین بصره آمد و از آنجا از راه حجاز آتینک می نمود بسرطاه که به بسیاری میون جو اسید گران عراونج و صورت می بست
 لشکری در طلب او جنبش خواهر کرد تا گاه او را آگهی برده که حارثه بن قدامه در میرسد بسرطاه چون این شنید برسد و از حمیه
 بیرون زد و از حال حارثه پرسش می کرد و او را بر جانب راست بجانب ویکر می گنجت با مجرای حارثه غنا زری تا میرسد شیبان
 عثمان از چپ و راست بگریختند و شیعیان علی علیه السلام بروی گرداندند و از قهای بسرطاه و بسرطاه و شتاب
 اراضی می آمدند و از جماعتی بیعت گرفت و این مجامع و چند کس از مردم می آمدند با خود کوچ داده شام برده و آنجا احمد بن محمد کوفی بود
 چون بسرزمین می آمد رسید عبید الله بن عباس هزار سوار در هم آورد و از قهای او شتاف و او را در یافت و شکست پیوست و او را
 دستگیر کرده سزاتن برگرفت چون آن تخریب چارته رسید در وقتی که نزد نبال سیرماختن داشت خداوند را سپاس که اشتهای
 که مراجعت کرده و تخریب نزدیک من درست نباشد زیرا که بسرطاه امیرالمؤمنین علیه السلام نیز زنده بود چنانکه بشریح مورد با بکلچون
 بسر شام رسید بن مجامع و مردم می آمدند و بموی حاضر ساخت و گفت فرمان کن تا این مجامع را کردن بزخم عمومی پذیرفت و از این
 مجامع بیعت بستند و او را بقوم خود مراجعت داد آنگاه برگرفت شکر کنیم خدایا که این لشکر کوچ دادم و در بلاد و صهار مجبور نمودم
 و در شدن آمدن عثمان ترا بگشتم و در دمان ایسا ترا برانداختم موی گفت ای کار تو کردنی بلکه خداوند کرد و در این سفر بسری ترا
 کس مردم را گشته بود و بر خیر با تمش سوخته بود بزید بن مفرغ این اشعار را در این معنی نهاد نمود

فَعَلَىٰ مِنْ أَسْمَاءَ مَا قَدَّ عَلَيْنَا
 وَمِثْلَ الَّذِي لَافَ مِنَ الشُّوفِ أَرْطَا
 سَفَىٰ مَنَعُ الْأَكْبَانِ مَنِيحَ الْكَلِي
 مَنَازِلُهُمْ مِنْ شَرِّ مَا فِي قَمَرِ لَنَا
 إِلَىٰ الشُّرْبِ لَا تَغْلِبُ إِلَّا بِمِ هَرْمُهُ
 إِلَىٰ فُرَاتِ الشَّيْخِ مِنْ نَهْرِ زَيْبَانَا
 إِلَىٰ سِيَارِ بْنِ إِلَىٰ الشَّطْرِ كِلَاهُ
 إِلَىٰ جَبَلِ بَدْرٍ مِنْ جَبَلِ سَقِينَةَ
 إِلَىٰ جَبَلِ سَارِ الْمَرْوَةِ بَعْرٍ مَجْمِيهِ
 فَتَقَلُّ فَبُرَّ مَا أَسْتَطَاعَ وَتَوَفَّا

خبر عبید الله بن عباس
 در مجلس موی و دهک کبیر

و خبر است که بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام چون کار بر موی فرود آمد چنان افتاد که مکر و زحیدانند بن عباس و بسرین ابطاه در مجلس
 موی حاضر شدند عبید الله روی موی که دو گفت ز حکم دادی این لعین جنیت را که دو بسر مرا سر برگیر و گفت نفر مردم و در
 داشتیم که پسرای تو مقتول کرده بسر دشمن شد و شمیر از میلان باز کرد و بنزد موی افتاد و گفت بکس از این تیغ را که بر میان منستی و من
 امر کردی مردم را بگشتم چون بر آرزوی خود سوار شدی می کونی من خواهستم و نفر مردم بگیر شمیر خود را سوگند جان خودم شکست
 ضعیف و جان که تو بوده مورد از بنی عبید مناف که موی فرزندش را بگشتم امروز چون با شمیر یعنی تریسی از آنجا رفت بر پیش
 میداد گفت ای موی بسر جنیت نیم کس باشد که تو از فرزندان مرا گشت سوگند با خدای خود خواهی بگردد با شرم آکا می که پسرا تو
 بزید و عبید الله بجای فرزند آن خود بگشتم موی بگشتم و قال مَا دَنَبَ مَعُونَةَ وَاللَّهِ مَا عَلِمْتُ وَلَا آمَنْتُ وَلَا رَضِيتُ وَلَا

جلد سیم از کتاب دویم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سیمه

هوئیک و آخیل مینه بشرفه و سودیه گفت مویه و فرزندان مویه را چنگاه باشد سو کند با خدی من ندانم و نه فرمودم و رضی
 نبودم دوست ندانم چون بسر مردی بزرگ و شریف بود این کردار با بنجار از روی سبیر فتم و امیر المؤمنین علیه السلام این عادتش سبیر فرمود
 اللَّهُمَّ إِنَّ بَشْرًا نَاعٍ دِينَهُ بِالذُّبَابِ وَأَنْتَ تَحَارِصُكَ وَكَانَتْ طَاعَةٌ مَخْلُوقٍ فَاجْرَأْثِرُ عِنْدَكَ اللَّهُمَّ
 فَلَا تَيْبَسْ حَتَّى تَسْلُبَهُ عَمَلَهُ وَلَا تَهَيِّبْ لَهُ وَعَنكَ وَلَا تَسَاعِدْ مَنْ هَضَبَ إِلَيْكَ اللَّهُمَّ الْعَن بَشْرًا وَعَمْرًا وَمَعْبُودًا لِحَبْلِ
 عَلَيْهِمْ عَصَبُكَ وَتَنْزِيلِهِمْ نِعْمَتُكَ وَتَلْبِيبُهُمْ بِأَسْكَ وَرَجْعِكَ الَّذِي لَا تُرَدُّهُ عَنِ الْعُيُومِ الْحَيِّثِينَ فرمودی
 خدای من بسر طایفه دین خود را بدینا بفروخت و پرده شیرت برید و در کتاب محرمات کرد و اطاعت مخلوق را بر طاعت خالق کرده و در
 مرگ او را باز پس انداز تا کاهی دماغ او را از خرد سپرد از می و متفر شرا بر ایشان کنی و او را از رحمت خود دور داری ای خدای من بسر طایفه
 و عمر بن العاص و مویه بن ابی سفیان را از خود دور داری و آتش غضب و خیران با من بجز خود را بر ایشان فرود آر بسر ز پس ایند عاف و اونا
 تربیت که خداوند جنوز را بروی مسلط کرد و ما عقلش رفت سلاح از او باز گرفتند و او همی فریاد کرد که مرا تنگی میدادند ما بدان مرد کس می چید این چید
 کرد و از اینسوی بد آنسوی شد که اهل شمشیری از جوب او دادند و با آن تیغ همی حمله میکرد و اهلش با بیوقوفی می دادند و بیگانه متروک بود
 تا مرگش فرارسید و بنا خوشتر و جویهای سپرداخت کو بند آنچه بسر حکم مویه در حجاز زمین کرد و قضا است بدانچه مسلمین عصبه حکم زید
 یوم حمره در مدینه سمول داشت اکنون با سر سخن آیم چون بسرین را طایفه بشام که بخت و حارث بن تمه امره چند آنکه بشاقت او را یافت
 یحسانت که مراجعت کرد و بشهر که در آمد و در آنرا طلب کرد و در تمام خشم و غضب از آنجا طلب داشت و گفت ای اهل مکه شما سفار
 این آیت مبارکه میدانم که خداوند جل جلاله میفرماید وَإِذَا لَعُوا الَّذِينَ آمَنُوا فَاذْهَبُوا وَتَرَكَوْا إِذَا خَلَوْا بِالنَّبِيِّينَ
 فَأَلَوْا أَنَّمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ یعنی چون منافقان مومنان را دیدار کنند که بنده با امان آورده ایم و برادران شما ایم
 و چون با شیوایان خود انجمن شوند گویند ما دین خود را دست باز داشته ایم با ایشان از در سخره و دستهاست می سرانیم با آن میروم که این
 مبارک در شان شما فرود شده مردم که چون شعله خشم و خیران غضب اوج اظهار کردند بر جان خویش ترسیدند و کلمه گفته پس با امیر المؤمنین
 تجدید بیعت کردند آنگاه حارث را از مکه بطایفه رفت و مردم طایفه را نواخت و نوازش فرمود و از ایشان بیعت بشد و طریق خویش
 داشت و فرمان کرد که لشکران علف کسی را نچرانند و بکشت زار را مجوزند و بهر دیه و بلده که میرسد از هر چه امیر المؤمنین علیه السلام
 بنامه بیعت می ستند و چون بمین آمد مردم را بگونه کون لطاف نواخت و خاطر بچکس نایزد و بچکس را نکشت الا چند تن جوید که
 پس از مسکن مرتد شدند ایشان را بکشت و بیعت چون از کار بر پرداخت بسوی مکه بازگشت و سر روز در آنجا اوتراق نمود آنگاه
 طریق مدینه گرفت مردم مدینه او را پذیره شدند و ستایش گفتند ای اهل شریب و میان شما جماعتی هستند که از آنچه بسر طایفه کرد
 شما آماج سززش و نکوشش میدارند سو کند با خدی ای اگر ایشان را بشناختم نخستین بکفر ایشان پر دستم و اگر از این پس شناخته کرد
 هم مکافات کرد و از خویش بیستند فرمود مدینه بیعت بشد و یحسانت کو فکوح داد بعد از طی طریق حاضر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 شد و از آنچه رفته بود بعضی رسانید امیر المؤمنین علیه السلام کردار او را و او را مورد عطا و شفاعت

رسیدن حاجتین
قدام بکنند

ذکر
سبیر

ذکر نسبت ترا و مویه بن ابی سفیان بن حرب

چنان جواب نمود که بعد از شرح حال بسرین را طایفه نسبت ترا مویه بشناخته کرد و بواقع روایت ابن ابی الحدید و حدیث علمای سنت
 و جماعت از جمله مجتهدی که از اجله علمای عامه و عالم انسابیست و فعل علم تاریخ و ادب است در کتاب سیر الابرار مرده است
 مویه را بیرون ابو سفیان با چهار پد نسبت کرده اند نخستین مسافرین ابی عمرو دویم عماره بن ابی بن مغیره سه دیگر عباس بن عبدالمطلب چهارم

مسناد
۱۰۱

کتاب خوارج از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

صباح و او مردی مزدور بود و کاهی از برای ابوسفیان کاری بیامی میبرد و دست مزد می ستند چون ابوسفیان مردی نکو بیده الطوار
 وزشت میار و قصیر فناد پذیر بود و از آن سوی صبح جوانی و سیم و جسیم و توانا و دل آرا بود دل بند بسوی او میرفت و محبت
 او را میبخت لکن گروه می داشت که او را بسوی خویش آورد و در فراس خویش دعوت کند لاجرم از خانه بیرون میشود و در کوه ایوان
 مردم کناری میگریخت و بخار صبح در میرفت عقبه بر اینسان از صبح است و در مویز این جماعتی صبح است و حسان ثابست که گوید

۶۱
 و این کتب از کتب
 امیر المؤمنین است

لَيْتَ الْجَنَّةَ بِجَانِبِ الْبَطْحَاءِ فِي الرَّبِّ مُلْفَى عَيْبٍ ذِي مَهْدٍ
 تَجَلَّتْ بِهِ بِمَنْزِلِ آيَاتِهِ مِنْ عِبْدٍ شَمِيرٍ خَلْبَةُ الْحَدِيدِ
 فَكُنِّي إِلَى الصَّبَاحِ مَعْوَلَةً يَا هَيْدَلَا تَكِ صَلْتُهُ الْحَرَمِ
 فَإِذَا تَأَدَّعَتْ بِمِطْرَةٍ بَزُكِي بِهَا يَا أَوْهَ الْهَيْبِ
 غَلَبَتْ عَلَى شِبْهِ الْعَلَامِ وَقَدْ بَانَ السَّوَادُ لِجَالِكِ الْجَعْدِ
 أَشْرَتْ لِكَأَعٍ وَكَانَ عَادَهَا دَقَّ الْمَشَائِشُ يَلْعَدُ جِلْدِي

و هم در زبانی بنده و عجمی او گوید

لَيْتَ سَوَاقِطِ صَبِيحٍ مُسْقَطَةٍ بَانَتْ تَخْضَعُ بِطَلْحَاءِ الْجَبَادِ
 بَانَتْ تَخْضَعُ مَا كَانَتْ قَوَائِلُهَا إِلَّا الْوُحُوشُ وَالْأَحْبَابُ الْوَادِ
 فِيهِمْ صَبِي لَهْ أُمَّ لَهَا تَسَبُّ فِي رَوْحٍ مِنْ ذُرِّيَةِ الْأَخْطَاءِ الْإِبَادِ
 نَعْوَالٌ وَهَنَا وَقَدْ جَدَّ لَهَا خُرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ أَدْعَى السُّؤْلِ لِلْعَادِ
 فَذَعَادُ رَوْحٍ الْوَجْرِ مُنْعَسِمًا وَخَالَهُ وَأَبُوهُ سَبِيدُ الشَّادِ

و بنده از آن پیش که در جباله کالج ابوسفیان در آمد زوجه فاکه بن المنيرة المحترمی بود و ششم شد بصفت زنا پرش عقبه و شوهرش فاکه جماعتی
 از قریش او را بنزد کاهنی بردند تا حکومت کند و ما این قصه را در جلد دوم از کتاب قولنا شیخ التواریخ شرح کاشتم و دیگر تکرار نخواهم کرد
 اکنون باز میگویم که نسب مورچه حکم الولد للفراس هو سوتیه بن ابی سفیان حرب بن ایتیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی کسب مورچه
 ابو جعد الزهری است و کنیت صفح ابوسفیان و ما در مویز بنده دختر عقبه بن بقیع بن عبد شمس بن عبد مناف است عقبه بن ابی سفیان
 و مویز از یک مادرند و ما در ایشان بنده است اما پسرای دیگر ابوسفیان است زید و دیگر محمد و دیگر عبید و دیگر حنظل و دیگر عمر و از مادر
 مستعد و زهری قبیل بنی عبد شمس در بنده عقبه بن بقیع بود چون عقبه در جنگ بدر پناخند در کتاب بنو امیه شرح رفت مقتول شد
 ریاست قبیله بانی سفیان رسید و ابوسفیان را صاحب غیر گفتند از بهر آنکه چون با قافلہ قریش از شام بجانب مدینه میرفتند گاهند
 که لشکر سواد آنرا شکست و قتل قافلہ دارند راه قافلہ را بگردانند و از سواد محل بگریزند و بنده را صاحب غیر گفتند از بهر آنکه چون
 اصحاب سواد قصد قافلہ کردند و از مرقوم را برای حفظ قافلہ فرستادند و در مرقوم شش تا فرقه بود و از آن پس همان عرب مثل شد
 و از برای کوشه گیران و آنانکه حامل خیر و شری نباشند که بید لانی البعد لانی القدر خیر است که در ایام سلطنت عبد الملک مرقوم بنده
 ابن زید بن مویز بن زید بن خالد بن زید که معروف بصفت کیمیا است آمد و گفت ای برادر دل منی کرده ام که ولید بن عبد الملک
 بچشم خاله گفت این چه حقیقت است پس خلیفه و ولید بعد او را از بهر خویشی گشت گفت خیل من بر او گذشت کنش از ایشان فرستاد و ایشان را
 براند و مرا تصنیف کرد حاله گفت سایش نامن اصلاح ذات بین کنیم و بنزدیک عبد الملک آمد کاهنی که ولید نیز حاضر بود عبد الملک سر زید

جلد سیم از کتاب تویم ناسخ النواسخ و وقایع اقبالیم سبعة

داست خالد گفت ای امیر فرزند تو ولید حشمت ابن عم خود جلدهنده را نگاه نداشته و او را تصعیر کرده دل او را بار بار بیهیست عهد
 الملك سر برداشت و گفت ان الملوک اذا دخلوا ارضنا اقتدوها وجعلوا اعرضا أهلها اذلة وكذلك
 يفعلون پس فرمود چون پادشاهان مدیسی داخل شوند کار آذنی دیگر که نه کرد و بزرگان خوار کردند و عزیزان را بیل شوند گنایت از آنکه
 چون حشمت ولید ظاهر کرد و مکانت جلدهنده ساطع شود و از این تمکد نباید بود خالد در پاسخ گفت و اذا اردنا ان نغلبک
 فزیمة آمننا من فیها فقتلوا فیها فحق علیها القول قد قرناها ما ندمت فیها احد و ندت بارک و تعالی سفیرا چون بخوابیم
 اهل بلد بر یکفر سفیرانی بلاک کنیم بزرگان صاحبان ثروت و نعمت آن بلد را بفرماییم اطاعت سفیر خویش کنند و ایشان عیضا
 در زند دستوجب عذاب شوند لاجرم ایشان را بزیج و بن براندازیم عبد الملك گفت یا خالد یا کما بیت عبد نه با من از در حاجت حاج
 میکنی حال آنکه دوش بر من در آمد و زبان خویش را از بهوات و غلطات نگاه نتوانست داشت خالد گفت یا کما بیت و نه سخن میکنی
 و حال آنکه در ادای سخن از عذبه فروغی توانداست عبد الملك گفت ان کانت اولی الذین فارت آخاه سلیمان اگر ولید
 در کلمات نخی و غلطی اقمه بر ادبی طبع اللسان چون سلیمان دارد و خالد گفت ان کان عبد الله تلحن فان آخاه خالد اگر عذبه
 کثر تر باست بر ادبی فصیح البیان چون خالد دارد ابوقت ولید روی با خالد کرد و گفت ای بر تو خاموش شو و الله مانع خلف
 المجرم و لای فی النبی چندین ناسخ من تو مرد خامل آنکه فرمایم و نشانی خالد با عبد الملك گفت ای امیر لونی که شد بر روی ولید
 کرد و گفت ای بر تو صاحب عبرت سوی پدر خیرین اوسفیان است صاحب قیام از سوی در جبهه من عذبه بن سبیه است خوب بود کفنی
 غنیمات و محببات و الطائف و ریم الله عثمان تا سخن بصدق کرده باشی خالد از این کلمات وی سخن با حکم بن ابی العاص را
 که نسبت ولید بدو پیوسته میشود بنیکونه ولید بن عبد الملك بن مروان بن حکم بن ابی العاص را حکم بن ابی العاص را که مردی منافق بود
 چنانکه ازین پیش شرح رفت سول خدا را نفی بلد فرمود و او بطایف رفت و در آنجا چند درخت در بجزید و چند کوه سفید در هم آورد و گوشت
 خود شبانی نمود و بشیر کوه سفید انکور در نستان کار معیشت راست میکرد و بعد از رسول خدا چون امر خلافت با بو بکر فرود آمد
 عثمان خواست حکم را باز بدیند و روز در شفاعت بنزد بو بکر آمد و چند آنکه حضرت نمود اجابت فرمود چون نوبت بمر رسید بنزد تر ولید
 شیخ شد و پذیرفته گشت چون خود بر سنده خلافت نشست حکم را بجزید آورد و پسرش مروان را بوزارت برداشت خالد بن ولید
 بن عبد الملك را بدین قصه شاعت و سرزنش نمود با جمله نبی امیه و وصف نیکو ایاص و آنکه بکر را عیال کونید عامر و اولیاس
 و عیصر و ابو ایصر را عیصر کونید و حرب ابو حرب سفیان ابو سفیان را عیال کونید عثمان بن عفان بنی مروان از عیال طایف و موی
 و فرزندش از عیال اند و این دو وصف را در تفصیل خود با آن دیگر سخن بسیار است با جمله بروایت ابن ابی الحدید و علمای عامه چند بنا
 و فحشا معروف بود و موی و عتبه پسر ابن اوسفیان بودند

ذکر وقایع سال سی و نهم هجری

بعد از مراجعت بسربین اوطا از قبل و غارت حجاز و یمن موی و در خاطر نهاد که دیگر باره لشکری بنوبت غارت اراضی عراق بکار ببرد
 در میان کعبه گفت کیست که با جاعتی از ابطال رجال در شاطلی الثرات تا سخن کند و بدین حرکت از مردم عراق را برساند عثمان بن بشیر
 گفت ای امیر ما فرست که از این سفر قصد می رفتی و ارم موی سپسندید و در هزار سوار لازم رکاب ساخت و این عثمان بن بشیر است
 که در میان امیر لونی و موی سفیر ترده و میگردد و می خیزد اتفاق ابو هریره از جانب موی بنزد علی علیه السلام برساند که دشمنان
 عثمان را طلب داشتند موی برید است که علی علیه السلام شنیدگان عثمان را دست باز بندد و بفرست تا ایشان را گواه بگیرد و در نزد اهل شام

تا سخن
 عثمان بن بشیر
 امیر

کتاب خراج از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

دهند و کین مردم شام فرایش گیرد چون بیامدند و پیام خویش بگفتند و جواب بدو فرمودند که بشنیدند او هر بره باز شد و پاسخ سپرد
 المومنین علیه السلام را با موید باز داد عثمان عرض کرد یا امیرالمؤمنین من آدم کاین منازعت بلکه بنا صحت بر خیزد و این مختصت میسکت
 پیوند و اگر نه در ملازمت خدمت تو باشم و در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اماست که نید و او از شیعیان عثمان بود بعد از روزی چند
 که فرار کرده طریق شام پیش داشت چون بعین التمر رسید مالک بن کعب را رجمی که از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام حکومت آن بلده
 داشت او را گرفت و باز داشت عثمان گفت مرا چه باید تا خود داشت زیرا که من از جانب موید رسول بودم پیغام خویش را بگذاشتم
 و اکنون براه خویش میروم مالک گفت من این صورت را بر امیرالمؤمنین علیه السلام مکتوب میکنم آنچه فرماید و او را بزند آنجا فرستاد عثمان گفت
 فرقه بر کعب الاضاری فرستاد که او را شفاعت کند و او در عین التمر در خراج بود فرقه نزدیک مالک آمد و گفت بر عزم خویش را که از پارساها
 را کن مالک گفت چنین مگوی که اگر او پارسا بود از نزد امیرالمؤمنین علیه السلام میسر نکند بخت نزدیک امیرالمؤمنین شتافت قریط صلح
 از حد بر برد و مالک او را با او سوگند یاد کرد که اگر زیاده از سه روز در این راضی ایدار شوی گردنت بزخم عثمان داه بر گرفت و از
 بیم جان ندانست بجا بشود روز شب براه و سیرا همی رفت تا بعد از آن پس روز سیم سپای شود و در راضی عین التمر دیدار کرد تا گاه
 شنید که کسی اشعری سرید

شیرین مع الجوزاء كما سار و بنة
 والخرم مع القير اذا لما استقلك
 منقفة كانت فربن نضونها
 قلنا امحلوا قتل عثمان حلت

و این شعر امردی از مردم بنی قریظ فرانت میکرد و او از شیعیان عثمان بود عثمان چون بن شعر شنید و استت قبیله شام رسیده
 پس سرعت کرد و بر لب کعب بنی قریظ فرود آمد و از آنجا بزم موید رفت قصه خویش را شرح داد و فرمود بود تا این حکام که او را بشاهی
 القرات فرستاد و عثمان در دل است که مالک بن کعب را بد آنچه با او کرده مخافات کند پس مالک خویش از شام طریق عین التمر پیش رفت
 از آن سوی مالک بن کعب همواره هزار سوار با خود میداشت از قضاپان افشاد که ابوقت منصفه کس از مردم خود را اجازت کرد تا بگردد
 و روزی چند بسیار سینه چون عثمان راه نزدیک کرد مالک نگرست که اقرون از صد سوار حاضر کارزار دارد تا جا را صورت حال را بخت
 المومنین بخاک کرد و علی علیه السلام مردم را فرام آورد و بر بنر صعود داد و خدای را شاکت نم قال اخرجوا هذکم الله الی ما لکم
 کتب لکم فان الثمان بن یسیر قد قول به فجمع من اهل الشام لیس الکتب کما تنصوا الی الخوانکم
 لعل الله یقطع بکم من الکفارین طوفا فرمود بیرون شوید بزرگوار خود مالک و او را نصرت کنند زیرا که عثمان با گروهی از لشکر

کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام در خراج لشکر

شام بروی تاخته پس تبارید باشد که خداوند بدست شما کار از آن گیرد که آنگاه از غیر فرود آمد و بسیاری خویش رفت و بچکل از مردم
 اعداد جنگ و بیخ راه فرمود پس امیرالمؤمنین علیه السلام کس از عجمی قبیله بزرگان لشکر فرستاد که ساخته راه شوید و مردم توانی و مثال
 کار همی کرد پیش کلمه سیصد سوار در هم آمد امیرالمؤمنین علیه السلام را خاطر خجسته نادید کرد تا مردم گرد آمدند پس فرزند جایی کرد
 بدین کلمات مخاطب است منین بین لا یطیع اذا امرت ولا یجیب اذا دعوت لا ابا لکم ما تنظرون و یصرون و یکنون
 اما ذین یحکم ولا یجبهه فحیثکم اقوم بکم مستصرون اذ انا ذینک مستصرون فلا تسمعون له خو لا ولا یطیعون له
 امر احی الکشف لا مؤذ عن عوافی السائفة فما یبیدکم یام نارا ولا یبلغ بکم فرام دعوتکم الی نصر الخوانکم فخرتم
 بجزیره الجبل الاتی و بنا اقله ثمانی الی التیضوالا ذین خرج منکم الی جند متداب ضیف کائنا
 بنا فون الی الموت و هم یظنون خلاصه منی چاست میفرماید مبتلا شدم بحسب کوفان می پذیرد چون از کتب و اجابت نمیکند

خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام

جلد سیم از کتاب دو نیم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سبعة

دعوت فرمایم بر روزگار با دید چه انتظار میرید در نصرت دین خدا آیا شمار نیست مینی که در دفع دشمن متفق کند و غیرتی نیست
 که از غلبه دشمن بجنبشیم کرد من در میان شمار خواسته ام و فرمایید میخواهم و شمار را بفرماید سی میخواهم سخن مرا گوش میندازید و امر مرا اطاعت
 نمیکند تا گاهی که کارهای سخت پیش آید و عواقب امور و خیم کرد و بهمانا با شما نخواهی توان کرد و هم آغوش آرزو نتوان شد و ای
 مردم من شمار را بنصرت برادران شما میخواهم و شما میناید چون آن شتر که زدل میالد و ناله در کلک گاه میکرد اند و کرانی میکند چون آن
 پشت ریش که در زیر حمل کرانی میکند پس از لاد نغم از شما لشکری شمرده بنزد یک من آمد همچنان مضطرب و نرسیده تا نزدست که گفشی
 ایشان بدان مرگ میرانند و ایشان در روی مرگ گرانند پس امیر المؤمنین علیه السلام از خبر فرود آمد و بسیاری خوش رفت عدهتی بنام
 برخاست و گفت سو کند با خدای این نیست مگر خدایان و بدبختی مانده همانا ما با امیر المؤمنین سعادت کردیم این بگفت و بنزد امیر المؤمنین
 و عرض کرد که از جماعت علی هزار مرد و فرمان من بپذیرد و عصبان من نکند اگر فرمان کنی هم اکنون بیرون شوم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
 با مردم بگفتبیلد این مخالفت رو نیست بیرون شود و بگفتبیلد لشکر گاه کن تا دیگر لشکر بمان بر تو کرد آینه عدهی بر جاتم تحلیه رفت هزار سوار از
 قبیله علی در نزد او ایچمن شد اما از آن سوی نعمان بن بشیر چون بعین التمر رسید مالک بن کعب بن فرج او را ناچار بود با آن صد سوار که
 نزد او بود فرمود که باید قتال اولی جانب حرم را نباید فرود که است دیوار حصار را از پس پشت بداید و آقا و قاتل کند چه بسیار
 که خدا ندیده را بر صد و صد را بر هزار و طلیل را بر کثیر غلبه دید آنگاه گفت از عمال انصار امیر المؤمنین قرظ بن کعب و مخنف بن سلیم با
 نزد بگفت و بعد بن حوزه الازدی را فرمود بنزد یک ایشان بشتاب استمداد کن باشد که با سپاهی ما را نصرت کنند و این حکام جنگ
 از دوسوی پیوسته شد و لشکر مالک گانها بزه کرده بر سپاه شام تیر باران می نمودند عبدالله بن شافع و کثرتین نزد قرظ آمد و صورت
 حال بنمود قرظ گفت من عامل خراجم و با من عدهی نیست که نصرت او تواند کرد و از آنجا بنزد مخنف بن سلیم تباخت و کعب بن کعب
 پس خود عبد الرحمن با پنجاه تن مرد لشکری بنصرت مالک فرستاد پس مالک غلاف شمشیر بگفت و مردم او غلافها بستند و بجاراه اول
 بر مرگ نهادند و از با دواتا نماز دیگر رزم زدند و همی شستند چند آنکه سپاه شام سستی گرفته اینوقت مالک مردم جلادت زیادت کرد
 و حمله متواتر نمودند و سپاه شام را منورم ساختند و از کار بلند دور افکندند اینوقت خورشید مغرب سرد کشید و شب جان شد لشکر
 شام چون این جلادت مشاهدهت کردند چنان شدند که ایشان به ستمها رشک کوفه که از راه میرسد این لیری کردند لاجرم دیگر نیری
 در نکت نیافتند و بدم عجل و شتاب سبوی شام شتافتند با مداران چون مالک بن کعب عرصه را از دشمن تری یافت با حضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام بدینگونه نامه کرد اما بعد فاته قول بینا الثعالب بن بشیر فی جمع من اهل الشام کالتها علینا و کان
 عظم اصحابی من قریبین و کمال الذم کان منکم امینین فخرجنا الیهم بی الا مضلین ففانلناهم حتی للسا و انشأ
 مخنف بن سلیم قبعت الی انصار بجالا من شتیتم امیر المؤمنین و ولده فنعیم الفعی و نعیم الانصار کانوا اهلنا اهل
 هدونا و شد ما علیهم فآزل الله علینا نصره و هزم عدوه و اعز جنده و الحمد لله رب العالمین و السلام
 علی امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته و در این راه حالت نعمان و مدد و ستاون مخنف را بشرحی که بنبارسی مردم احاطهت
 کرد و بدست مسرعی سبکت میرسیده روایت کوفه داشت بنور عدهی بر جاتم در تحلیه جایی داشت که رسول مالک برسد و نامه او را
 برسانید امیر المؤمنین علیه السلام شاد شد و مکتوب در برابر اهل کوفه فراتست کرد و در آنجایی ایشان را شاعری بد عدهی بر جاتم را فرمان کرد تا
 تحلیه بکوفه مراجعت نمود کثرت او که از تحلیه آنچه مردم شد موافق روایت رسیدند که از خطبه منتخب داشته این کلمات نیز از آن خطبه است
 که امیر المؤمنین علیه السلام فرموده این عفو و سکون الی الحق فلو کنتم عینی و ضررکم بالذرة فاعجبتموا اما الله مستبکم

مکتوب
 امیر المؤمنین علیه السلام
 در شهر مدینه

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

بَعْدَ وَاٰه لَا يَرْضَوْنَ مِثْلَ بَدْلِكَ حَتَّى يُعْزِبُوا كَوْمًا بِالْبَيْطِ وَالْمَلِكِ بِمَا نَأَى الْوَالِدُ مَا تَأَى الْوَالِدُ مِمَّا نَأَى الْوَالِدُ مِنْ عَذَابِ
النَّاسِ فِي الدُّنْيَا عَذَابُهُ اللَّهُ فِي الْآخِرَةِ وَوَالِدُ ذَلِكَ بَابُ كَوْمٍ صَاحِبِ الْبَيْتِ حَتَّى يَجْلِسَ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ يَتَأَخَذُ الْعَمَالُ
الْعَمَالَ وَيَجْلِسُ لَهُ يُوَسِّعُ بَيْنَ عَمْرٍو وَيَقُومُ عِنْدَ ذَلِكَ وَيَجْلِسُ أَهْلَ الْبَيْتِ فَاَنْصَرُوهُ فَإِنَّهُ دَاجِعٌ إِلَى الْحَقِّ مِنْكُمْ وَمِنْكُمْ
من شمار بسوی حق دعوت میکنم و شما فرمان مرا پشت میکنید من شمار را با بازیانه تا در مسکن و شما توبه نمی شود زود باشد که بعد از من
چند بر شما حکومت کند که شمار را بازیانه و شمشیر تا در مسکن کند و من این بخم چه خداوند آن کس که در اینجا نماز مردم را عذاب کند آن سرش
کیفر فرماید و علامت آنجا است که صاحبین در میان شما فرود میاید و در خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام خبر میدهد که خلافت شام و حکومت
یوسف بن عمر و قتیله و کرد و کر قاری بریدین خالد بن عبد الله قشیری که قبل از یوسف حکومت کرد و داشت بدست یوسف و خروج زینب
علی بن محسن بن علی علیه السلام چنانکه ان شاء الله در جای خود رقم بشود
و کرم جماعتی از مردم مدینه که پوشیده از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام تیره و مویشافند

فرار کردی
از دی چشم

جماعتی از منافقین مدینه که عظام نبوی از جماعتی اخروی فضیلت میجاوند و فرود سخن بین ابدینا بسوی کمال میسپد اشتمد پوشیده اند
مسلمانان یک یک از مدینه فرستادند و با مسویری بویستند بعضی از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام انجمنی بپوشند و بعضی از
که از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام حکومت مدینه داشت اگر کسی از مدینه سهل برضیم مردم مطلع شود که مخالف از زوالف باشد و اگر کسی
بیرون نکند و لاجرم صورت حال بعضی از امیرالمؤمنین علیه السلام در مدینه که کتب کرد و اما بعد فذلک بغنی ان دجالا یمن
فَبَلَكَ يَسْأَلُونَ اِلَى مُعَوَّبَةٍ فَلَا تَأْتِي عَلَى مَا بَعَثَ مِنْكَ مِنْ عَذَابِهِمْ وَيَذْهَبُ عَنْكُمْ مِنْ مَدِينِهِمْ فَكُلِّي لَمْ عَنَّا وَ لَمْ يَمُنْ
شاید فرادهم من الهدى والحق وايضا علمهم الى العبي الجاهل فانما هم اهل التباغيبون عليها هم مخطعون الفاضل
العدل و زاده و سمیوه و دعووه و علوا ان الناس عندنا في الحق اسوة فبهروا الى الاثوة فبعثنا لهم ونحنما انهم
والله لم يفرقوا من جور ولا فحقوا بعدل وانا لنقطع في هذا الامر ان بذكر الله لنا صعبه وبسهل لنا حزنه
انشاء الله والسلام عليك ورحمة الله وبركاته بمنزله من سيد که بعضی از مردم که در نزد تو آمدند بگفت بسوی مسویری
برایشان در پنج محور و اندوس مدار از اینکه از نفس ایشان شمار حدود و تو اندک شود و اقبال در خواست و ابار از بد ایت و هلاکت
عمری کیفر ایشان ترا کافیت همانا ایشان مردم دنیا پرستند بسوی نیامیروند و از دولت و ضراحت دنیا نکراند با اینکه در زمان فاتح
عدل هستند و دیدند و بشیند و فریاد سپردند و فهم کردند که مردمان در نزد ما بر طبق حق مساوات میروند و ما ایشان را در صد حکام
یکسان سنیکریم لاجرم از حال عدل که بخشد باشد که در سلطنت جو ز یادت طلبی تو اتد کرد پس در با دند و سخت در با دند ایشان از دست
خدا سوگند با خدا می ایشان از جو ز که بخشد و عدل بپوشد شده خدا در اینکار از خدا می بخوادیم که هر صحنی را در برابر او هر که در پیش تو
کند و این کتب بر امیرالمؤمنین علیه السلام بنده جا رو نوشت چه او را در بعضی از نواحی مملکت حکومت داد و او را آنچه در تحت فرمان داشت
کرد اما بعد فذلک صلاح آیهک عن بئیننا وکنت آیهک عن بئیننا وکنت آیهک عن بئیننا وکنت آیهک عن بئیننا وکنت آیهک عن بئیننا
فَمَا عَنكَ لَا تَدْعُ لَهْوَالِكُ اِنْ يَدْعُوا اَوْلَانِیَ لَانْفِقِ لِحَوْلِیَ عِنْدَا نَعْمُ وَ نَبَا اِجْرَابِ اَخْوَالِكُ وَ تَصِلُ عَشِيرَتُكَ بَعْضُهَا
دَهْنُكَ وَاَمِنْ كَانَ مَا يَلْبَسُهُ عِنْدَ حَمَلِ اَهْلِكَ وَ شَيْعُ بَعْلِكَ حُبُّ مَنِكَ وَ مَنْ كَانَ يَصِفُكَ فَظَاهِرٌ مَا هِيَ اَلْحَبْرُ
بِهٖ نَعْرٌ وَاَوْ يَتَّقِدْ بِهٖ اَمْرٌ اَوْ يَتَلَاَهٗ قَدْرٌ اَوْ يَشْرَكَ فِی اَمَانَةٍ اَوْ يُؤَمِّنُ عَلَیْهَا بِذِ قَائِلِ اِلَیَّ حَتَّی يَصِلَ اِلَيْكَ كَمَا
هذا انشاء الله بمنزله و صلاح چه تو مرا سفره ستادگان کردم که توان پسری بر سرت چه بسوی غمی دیده آرا بوقت من

کتاب
علی علیه السلام
جناب
اسماعیل سقا بلعاجی
نقد و تاریخ
تقریر و تصحیح
میرزا محمد باقر
زنده سن ۱۲۰۰

کتوب
امیرالمؤمنین
عابد

جلد سیم از کتاب تاریخ التواریخ و وقایع اقالیم سبجه

و عهده که متابعت پدر را بهوای نفس دست باز داشتی و از برای آخرت پیش زادی و برکن و سازی نگذاشتی آخرت خویش را ویران ساختی
 و عمارت دنیا پر و افخ و از دین برانت جستی با خویشان خود پیوستی اگر آنچیز برین سید بصدت شتر قبیله تو از تو بهتر است بلکه بنده با
 اقرار تو بر توفیقیت دارد آنکس که خوی تو باشد در خور آن نیست که حفظ حدود و ثغور تو اندک و یا حاصل امری تو اندک باشد یا مکانی تو رفیع
 کرد یا در فانی شریک شود یا در رفیع خیانتی این آمد لاجرم بعد از قرائت این کتاب بجانب شتاب گبر و این مندرک آنست که در این
 مدتی در فرموده **لِنظَارِهِ فِي عِطْفَتِهِ نَحْنَالْفِي بَرْدِهِ نَقَالُ فِي شَرَاكِهِ نَعْنِي** از غایت بجز و تنفر فراوان از زمین و شمال مدین و خوار
 و از بهر و دردی که در بر دارد در طریق تخیر و کبرایمی سپارد و یا بلند مردم خویش را به در بندگی نخل خود برسد که **لَا تَسْأَلُنَّ عَمَلِي** بنده سپرد
 و نام جارد و شیر جنس بن المعالی نام متلی حارث بن زید بن حارثه بن مویز بن ثعلبه بن جذیقه بن عوف بن عابد بن عمرو بن دینار بن کعب
 بن اقصی بن عبد القیس بن اقصی بن عمی بن جدیل بن اسد بن سبعه بن زرار بن سعد بن عدنان در قبیله عبد القیس است ایشان شریفی
 رفیع و محلی رفیع معروف است و جارد و بعضی شوم است و پدر مندرک این لقب از بهر آن یافت که وقتی بر شتری که مرض صردا
 سوار شد و در قبیله بنی سبیهان بنزد یک خوان خود رفت و مرض صردا شتر را می ایشان سرایت کرد و همه بکشت چنانکه شاعر گوید
جَرَدٌ الْجَارُودُ بَكَرٌ يَنْدُؤُا اِذْ وَكَيْتُ جَارُودٌ اَوْ عَشَا اِسْتَوْتِرُ كُنْتِي بَابُ مَنْدَرَا اِسْتِ وَرَبْوَهُ سَكُونٌ اِخْتِيَارٌ كَرْدُ دَرْدِسَانَ اِسْتِ
 و یکم بجزی در ساحل فارس مقبول شد و آن موضع را عقبة طین میگویند بعد از قتل او بعینه جارد و معروف گشت و بر داتی در حین نمان بن
 مفران بود و در جنگ نهاوند کشته شد قصه اسلام او را با و فد عبد القیس در کتاب سول خدا صلی الله علیه و آله شرح گاشتم که بنده عمر
 الخطاب آن هنگام که امر خلافت را بشوری خواند که گفت که زاین بود که رسول خدا فرمود که بیرون قریش مقتدی خلافت مسیح
 کس تواند شد این امر را با جارد و میگذاشتم ابو عبیده که در جماعت عبد القیس کس شش صفت بر عرب برتری جوید اول جارد و دو
 فرزندان او که بحسب بیت قبیل اشرف اسود عربت دویم حکیم بن جبلة که اشجع عربت زیرا که پای او در یوم **قَطْعُ شَدِّ**
اَنْ يَمْيُ بِيَدِهِ بَرْدَا اِسْتِ بَرَسْرَ قَالِ خُزُرًا اَوْرَا اِسْتِ اِسْتِ دَا اِسْتِ رَجَبْتِ بَا اِنْفُسُ لَانْ اِسْتِ اِسْتِ اِسْتِ اِسْتِ اِسْتِ اِسْتِ اِسْتِ اِسْتِ اِسْتِ اِسْتِ
يَذَا اِسْتِ
 لازم رکاب بود فرمان که بچکل از لشکر این از هنگام حرکت تا روز رجبت از بهر طبع آتشی بکند و تمام لشکر را از مطبخ خویش طعام
 بگردن خنان فاد که روی از لشکر او مرض شد و از بهر غدا خبیث خواست و خبیث طعام است که از روغن خردا در هم آمیخته طبع کند و آنرا
 خبیث گویند چخبیث یعنی در هم آمیخته است بجلد بنده برود چندان طعام طبع دادند و حاضر ساختند که چهار هزار مرد دیگر کوزند و نوز
 مبلنی بجای بود چهارم از ره و احد عرب هر بن حمان بود و او صاحب اوس قریش است بنج مصفله بن قیبه و او اخطب است چنانکه در
 میان عرب اخطب بن مصفله مثل شده است ششم عیصم التمل که در ایام جاهلیت بچکل در عرب راه برتر از نبود که بنده بیضه شعر
 در یک آستان در حالی که سرشار از آب بود و فون می ساخت هر زمان که خواستی بر سر آن با زآمدی و بر آرزوی تیر سار شش
 علم نجوم بهره تمام داشت با جمله متدبرین جارد و مردی تنگبر و محجب بود و این شعر شاعر در مدح پسر او حکم گوید
بَا حَكْمُ بْنُ الْمُنْذِرِ بْنِ الْجَارُودِ اَنْتَ الْجَارُودُ بْنُ الْجَارُودِ الْمَخْرُودِ

سواران
 از
 کوزند

کاهی که رسول خدا در اعجابان گفت مردم عرب طریق اردا گرفتند بن جارد و در میان عبد القیس پای شد فقال **اِنَّهَا الشَّيْءُ**
اِنْ كَانَ مُحَمَّدٌ فَذُنُوبٌ يَا اِنَّ اِلَهِي لَأَنْبُؤْتُ مَا سَمِعْتُ كَوَا اِيْدُنِي كَسُوْا مِنْ ذَهَبٍ اَلِهِي الْفِتْنَةُ دِيْنَارٌ اَوْدُرُ
اَوْ بَقْرَةٌ اَوْ شَاةٌ فَتَلِي عِيْلَانَهُ گفت ای مردم که محمد سرای خالی را و داع گفت خدای محمد زنده جاوید نیست و چون در دست باز ندرید

کتاب خوارج از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

و از هر کس این فتنه اندر وی می بفتی برود یا از کادو و کوفته صدمی کم شود بزرگت فتنه که او را در خندان بدیم و بچکن ز عهد ۵۶۷
ایمیر او را عصیان نکرد

ذکر جماعت خوارج و مخالفت امیر المؤمنین علی علیه السلام با ایشان

چنان صورت می بندد که کلمه چند از رسول خدای صلی الله علیه و آله که از حال خوارج خبر داده نگاه داشته آید همانا مسلمند صحیح با ائمه خویش
آورده که هنگام تقسیم غنایم حروض بن زبیر که او را از خود بخیر و نیر و اشد بگویند از جماعت بنی نضیر نزد رسول خدای آمد فقال
یا رسول الله اهدک قال بھک و من یتھد ل اذالہ اعدال لغائب و خیر نذان لہ اکنی اعدل عرض کرد با
رسول الله وقت غنایم کار بعد الت میکن فرمود ای بر تو اگر من کار بعد الت کنم که خواهد کرد و اینکه خان دانستی که من عدل کنم یا کما
شدی عمر بن الخطاب عرض کرد یا رسول الله فرمان کن ما سرش از تن دور کنم فقال دفعه فان لہ اصحابا با حقرا لعدلکم
صلوئکم مع صلواتہم و صیبا مع صیباہم تفرقوا فان القرآن لا یجاد و تو ایہم تفرقوا من الاسلام کما تفرق التہم
من التمیہ بنظر احد کذالی نصلہ فلا یوجد فیہ شیء ثم ینظر الی نضیرہ و من فلیجد فیہ شیء شیء
ینظر الی فلیجد فیہ شیء فذسبوا القریش و الذم ایہم رجل امود و احد بدیر مثل مذمہ المیاد و
مثل البیضاء مذد و جز چون علی خیر فرقیه فرمود بگذر او را همانا از بهر او اصحابی با وید آید که هر یک از شما نماز خود را با نماز
ایشان در روزه خود را با روزه ایشان بخیری شمارد و خیر داند بدانسان قرانت قرآن کند که از کلو کاه ایشان با بگیرد و از اسلام
بیرون شوند چنانکه تیر از کان بیرون شود بدانسان که از بیگانگان و از جو بنیان و از پرتان مشانی بودار نشود و از پوست خون آنچه
اندر شکم است گذر کند همانا مروی بر ایشان پیوسته شود که سیاه چرده بود و از دستهای او یکی چون پستانان و پاره از گوشت
باشد و جوی لرزان بود و اینکه بر بهترین مردمان است خروج کند و ما نیز در کتاب رسول خدای صلی الله علیه و آله در تقسیم غنایم خبر داد
بین قضه اشارت کردیم و خوارزمی در کتاب مناقب با سناد خویش از ابو سعید خدری آورده که بگردن رسول خدا کفش خویش را برد
و با علی سپرد تا اصلاح کند امیر المؤمنین کناری گرفت و مشغول شد آنجا و پیغمبری با چند تن از اصحاب کرد و فرمود ان فی حقکم
من بغا ذل علی فاول القرآن کما فانک علی الخلیفہ یعنی از شما بگفتن تا اول قرآن قال که چنانکه من منزل قرآن حال کردم
ابو بکر عرض کرد یا رسول الله آنکس من باشم فرمود تو نباشی عمر بن الخطاب عرض کرد من باشم فرمود تو نیز نباشی بلکه آنکس خاصص است
که کفش مراد پیغمبر ایشان نیز در روزه را بر سر علی آوردند آنحضرت سر بر بغاخت چون کسی که ایخبر از پیش دانسته است در خبر است که در
در حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله جماعتی از اصحاب آنکثت عبادت حروض شرحی بعضی رسانیدند در این وقت حروض در آنوقت
اینک حروض است فقال النبی اما لقی آدم بین غیبہ سفیة من الشیطان فلما ذاہ قال لہ هل حدثت بفسک
اذ طلعت علینا انه لفرج النور احد فیلک قال نعم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود در میان برد چشم او سودای میکریم
که نشان شیطان است چون نزدیک شد با او فرمود کاهای که بر ما در آمدی یا مژگان تو صدمه است که در میان بقوم بچکن فتنه وقت
عرض کرد چنین است پس میان مسجد اندر وقت نماز است در رسول خدا فرمود آیا مردی هست که برود و او را گردن بزند ابو بکر رضی
و آستین بزده بنزدیک او شد بگریست که در کوی است گفت چگونه مردی را گردن بزیم که را کعب باشد و لا اله الا الله گوید و باز شد پیغمبر
فرمود شبسین و دیگر باره فرمود کیت کما و اگر گردن بزند عمر بن الخطاب بر خاست و برفت دید که در سجده است گفت چگونه مردی را کشم
که ساجد باشد و لا اله الا الله گوید و باز شد پیغمبر فرمود بجای باش که تو نیز فاعل انجا بیتی آنجا بروی امیر المؤمنین علی علیه السلام

اینکه من از تقسیم غنایم
بنی نضیر نزد رسول خدای
آمد فقال یا رسول الله اهدک
قال بھک و من یتھد ل اذالہ
اعدال لغائب و خیر نذان لہ
اکنی اعدل عرض کرد با رسول
الله وقت غنایم کار بعد الت
میکن فرمود ای بر تو اگر من
کار بعد الت کنم که خواهد کرد
و اینکه خان دانستی که من عدل
کنم یا کما شدی عمر بن
الخطاب عرض کرد یا رسول
الله فرمان کن ما سرش از تن
دور کنم فقال دفعه فان لہ
اصحابا با حقرا لعدلکم

اینکه من از تقسیم غنایم
بنی نضیر نزد رسول خدای
آمد فقال یا رسول الله اهدک
قال بھک و من یتھد ل اذالہ
اعدال لغائب و خیر نذان لہ
اکنی اعدل عرض کرد با رسول
الله وقت غنایم کار بعد الت
میکن فرمود ای بر تو اگر من
کار بعد الت کنم که خواهد کرد
و اینکه خان دانستی که من عدل
کنم یا کما شدی عمر بن
الخطاب عرض کرد یا رسول
الله فرمان کن ما سرش از تن
دور کنم فقال دفعه فان لہ
اصحابا با حقرا لعدلکم

جلد ستم از کتاب دو قم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سبعة

۵۰۰ کرده و فرمود بر خیز که قاتل او تو باشی چون امیرالمومنین علیه السلام برفت محروص را نیافت پس مراجعت نمود رسول خدا فرمود گو
 قیل لکان اول فتنه و آخرها اگر گشته شدی نشان فتنه بجای آید برعاستی بروایتی فرمود هذا اول فتن
 بطلع فی امتی کو قتلتموه ما اختلفت بعد ما اثنان سینه را بدین اول کس است که پرون میآید دست من را کرد و کشیدند
 پس دو تن از امت طریق عصمت بخیزد همچنان سروق بگوید که بر عایشه در آمد گفت خواجه را که ام کس است که غم امیرالمومنین خانی
 شد گفتیم یا ام المومنین تو را بخدای و رسول سوگند میدهم که اگر چیزی از منمیرشیده باشی بگویی فقالت سمعت رسول الله يقول اللهم
 شر الخلق والخليفة يقتلهم بنجر الخلق والخليفة وأخطأه عند الله تعالى يوم القيمة وسئل ما گفت
 رسول خدای صلی الله علیه و آله شنبه کم که فرمود این خواجه بدترین مردانند و سرشت و نهاد ایشان بدترین طبیعتها و سرشتهاست و بدترین
 خلائق که از همه مردمان سرشت و نهاد مبارکتر و در دو قیامت از همه کس نزدیکتر و با خدا نزدیکتر است با ایشان قال کند و ایشان را
 یا تیغ در کند و در صحیحین و کتب اخبار سننی و شیعیه مانند این جاویدت بسی تم کرده اند واجب نمیکند که تمامت این کتاب مبارک کتابت
 شود اکنون با سردستان ائیم آنروز که در صفین تجدید عمر برین العاص و فرغان مویه قرآنرا بر فرزانسانها نصب کردند و لشکر آوردند
 المومنین علیه السلام از مصالحه تا که زیر ساخته ابو موسی عمرو بن العاص عزیمت در وقت بحدل نمودند چنانکه در کتاب صفین شرح رفت
 محروص بن زبیر و زید بن کلبه بر فرزانسانند که یا امیرالمومنین ابو موسی عمرو بن العاص کس باشد که احکام کتابی را به فصلی از کتاب
 این حکومت را دست بازده و فرمان کن لشکر را ساخته جنگ شوند تا با اتفاق آنست مخالفت کنیم و از خداوند نصرت طلبیم امیرالمومنین
 فرمود آنگاه که فرمان کردم سپهرمانی کردید و سخن مرا از کس شنیدند فرمود که کار مصاحبت افتاد و کتاب حدیث نامه نداشتند از وفای عهد
 تا که تیریم اکنون بیاشید تا مدت مصاحبه منقضی شود اگر حکمین برخلاف حکم خداوند حکومتی کنند بدین فتنه خواهد شد و دیگر باره طریق مخالفت با
 سپرد ایشان خاموش شدند لکن در خاطر میداشتند که امیرالمومنین علیه السلام در قضای این مصالحه کجایی نزدیک کرده بلکه دین خدای را
 پای زده و مردم را از این اندیشه با خود متفق میساختند و در شامی مواضع میبازند که اگر قوتی بدست کنند با امیرالمومنین علیه السلام مخالفت
 آغازند این بود تا اندر کوفه مگردید که امیرالمومنین علیه السلام بر فرمود و قرائت خطبه میفرمود موی برخواست فقال فصلنا عن الخوارج
 ثم آمنوا ثم انقلبنا على أعقابهم أذن الله لکم ان ترضوا من ان راضی شدی و بداد
 امیرالمومنین علیه السلام که یکت ایند حکم خاقص را نیکوترانیم و در شد فریاد از اعضای آن جویم فصق علیه السلام ایها الذی یبصر
 علی الخوارج امیرالمومنین علیه السلام از در فرغان سفت مبارک را بردست بگزیدیم قال هذا جزاء من قرأ العفة اعاوان
 لو انهم من امرئکم بما امرکم به لکن الله یبطلکم علی الذکر و الله یجزل الله یتبه خیرا فان استقمتم هدیکم و ان تخطوا
 فومئذ ینزل علیکم کتابنا لکن فی ذلک لعلکم تاتون و لکن ان اذ اوتیتکم و انتم ذابتم کنا فی الذکر
 بالشوکر و هو یعلم ان ضلعتهم ما اللهم فذمک اظناه هذا الذکر الذکر و کلک التزمه با سلطان الزکر
 ابن القوم الذین دعوا الی الاسلام قبیله و فرجها القران فالحکوه و هیجوه الی الجهاد قولوا له اللجاج
 الی اولادها و سلبوا الشیوة انما دعاها و اتخذوا اطراف الارض دعوات خفا و صفا صفا بعض ملک و بعض
 لا یفترون بالاختفاء و لا یعززون عن الموانع العیون من البسکاء و خمس البطون الضیام ذبل الشقارون
 الذلوا صغر الاوان من الشیوة و وجههم عبوة الخاشعین و انک لخوانه الذاهبون فحق لنا ان نطلب الیهم
 و نعص الاذیه علیهم ان الشیطان یسئ لکم طرفه و یزید ان یمل ذنبه کفر عفا عفا و یعطیکم بالیام

خطبه امیرالمومنین
در حق خوارج

کتاب خوارج از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

الْمُفْرَقَاتِ بِالْفِرَقِ الْفِتْنَةُ فَأَصِدُّ قَوَاعِنَ تَرْغَائِبِهِ وَتَقْشَائِبِهِ وَأَبْلُوا النَّصِيحَةَ مِنْ آهَذَا هَا إِلَيْكُمْ وَانْفَعُوا هَا عَلَيَّ ۞

آفتاب کنگر فرمود اینست پادشاه که سیکه از بیفرانی شما عزم خویش را در کار رزم باز پس افتاخت سو کند با خدا ای که نگاه که شمار بجهت
فرمان دادم و شاکر و میسرودید کار را که خداوند خیر شما را همی خواست بیفرانی نگردید و بدعت مرد عام و موبر دست از جنگ باز نبرید
بایت میگردم شمار افکار استیروزا کاستیهای شمار راست بجاست عیانتم و از اقدام کاری که چندین استوار بود شمار را بر کنار یکدیگر
کنن باطانت که ایست از شما خوانی زود تو انستم گرفت بسوی کدام کمل ستر داد تو انستم کرد این بدان ماند که کس از دود و او خواهد و از بیخ شفا
جوید و اگر از شما زود خواستن بدان ماند که کس با خبری نماند پای سگند و همی خواهد از آمد و خار دیگر بر کند و این هرگز نشود بلکه زخم خود و لایه کرد
انگاه فرمود ای باد خدای من ز دشکان زده او ای من ز دشکان طول کشید و کشندگان ایست چاه از سقایست این استعیان بچاره ماند
بجاست از انجاعت که دعوت اسلام را بجاست نمود و کتاب ایرا تو است گمزد و استوار بکار بستند و از برای جهاد شتر از از بیجان مان
گرفتند و فرستند و همیشه بر آورده و صف راست کردند و با دشمنان بین رزم زدند که می گشته شدند و جامع بی سلامت بحسنه کنن بر
شهیدان بدین خوردند و در استیجاران شاد خاطر شدند چه سعادت شاد تر از سلامت نفس بهتر دانستند و همواره در حضرت الکریمین
و صایم زبستند و از کثرت دعا و طلب لیبای پرمزیده داشتند و از رحمت بیداری شب کوته زیرا گرفتند ایشانند که با چه کجای خاک آلود
برادران مسند و طریق جنت بسیارند مرا میزند که دیدار ایشان از چنان خوابم که گشته آب زلال را در همواره دور از ایشان دست خود بگیرین
و ندان بخند سازم مان بگردان بدانند که شیطان همی خواهد که عهدت شمارا اندرین بگرداند و نافقه با که در خاطر استوار بسته یکدیگر
بگشاید بلام طریق خود بر شما سهل و آسان نماید با جمیت شمارا متفرق کند و شمارا از قضا اخذ پس خوشترین را و پاینده و فریفته و سکا
او نشوید و از آن کس که شمارا بدیت همی خواند پذیرای نصیحت باشد و سخن او را از بهر خوشین و خیره کند و خبر است که گاهی که امیر المؤمنین علی
السلام دست بردست زد و فرموده جز آن ترک القده مراد آنحضرت این بود که اینست جزای شما که ترک کردید ای محرم را و در
نمودید بر اجابت ایل شام برای حکیم اشعش بن حیان فم کرد که سفر باید امنیت جزای من که ترک رای و محرم کفتم و در صحت حکیم و آدم محرم
کرد با امیر المؤمنین هذین علیک لالک یعنی این سخن که بیگونی بر ضرر است نه بر سود و کتابت از آنچه او را تفسیر خویش کردی این
اشعش خدمت امیر المؤمنین منافق بود مانند جده در سول که در خدمت پیغمبر منافق جز نیست و خرفناق نسبت تفسیر مجرم نمید هرگز این
از سخن او بر آشت چشم ما یک بسوی و بخواهید تم قال و طاب ذنبک ما خلقت فیما اخلعت لیس الله و لیس الله اللاهینین
خالک من خالک منافق این کافره الله لئلا سرک الکفر مرة کلا اسلام تجری منا فذاک من فاحده من ممانا لک
فلا حسدک و ان امرؤ اذ اقله کومیه التهنف ساقا الهم الخنف حرمه ان تمغه الا ضرب ولا بامنه الا باند سیر
کنا سرف که سو من کدام در میان من کدام استانت خدی و لست لا عین بر توبه او ای جولاه پس جولاه و منافق سپر کافرسو کند بخدا
کنت بدست کافران و کنت بدست مسلمانان سیر خدی و تر مال تو حسب قیجات ندان مانند تو مردی که دلالت کند بر قوم خویش
شمیر راه بر اند بسوی ایشان مکر را ترا در است که خوشا ندان و از دور نزدیک او را دشمن دارند و از وی این تباشند همانا ما شمش
معدک برست و ملقب با شمش سر و روی و همواره کرد اگر بود و او سپر قیس الاشج است و قیس را اشج گفتند زیرا که در جنگ در غزاه
بود و دیشانی او علامت شکانی بود و قیس الاشج سپر مدکر بن عویته بن مدکر بن عویته بن حیدر بن عبدالمزی بن دینیه بن حوزیه
بن الحارث بن عویته بن الحارث بن عویته بن قنده بن مرثع بن عویته بن کنده بن خبیبر بن عدی بن الحارث بن خزاعه بن اد و نام مادرش
گفته بنت زید بن حمزیه بن زید بن ابراهیم بن عمرو القصبه الملک و پدرش محمد است که از دشمنان سیدالشهدا حسین بن علی است

جلد سیم از کتاب وقایع تواریخ و وقایع اقالیم سیم

۵۰۰ و پس محمد عبد الرحمن است از جمله خواجه انشا الله شرح حال مهکت در جای خود مرقوم میشود و این شرح را امینی هم در حق عبد الرحمن محمد بن اشعث گوید

بَابُ الْاَلْبَيْحِ فَرَمِجَ كَيْتَدَه
اِنَّكَ الرَّاشِدُ ابْنُ الرَّاشِدِ
لَا اَبَانَ فَبِنِكَ عَنَّا
وَأَنشَأَ عَلَى النَّاسِ كُتُبًا

وخواهر اشعث را که قتل نام داشت رسول خدا تزویج بست و قبل از آنکه او را که خدمت پیغمبر کند و واقع جهان گفت تا آنجا که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود و گوشت امیر شدی نخستین بست کفار از بنی کلبی در حبه التنبه که قبیله مراد قریب از شیخ پدر اشعث را بگشتند و اشعث بخوخواهی پدر از قبیله کنده لشکری دریم آورد و سه لوا هست سپاه را سه بره ساخت یکی را از قهای خود داشت بهره دویم را ملازم یکا کبش بن هانی بن شریس بن بشار بن عدی بن سید بن حویه الاکرین ساخت هانی لقب بطع شد از بر آنکه در میدان مقاتلت میگفت بر بنی فلان مطلع شدم و سه دیگر بقسم بنی لارم سپرد که کشتی با بوجیر بود با بجهاد آنکست قبیله مراد کرد و ندوایش از ابدت بناورد پس بر جماعت بنی حارث بن کعب تاختن برد و قتال او در کبش و قسم همان مقاتلت مقتول شده و اشعث امیر شد سه هزار شتر غنیمت گرفتند و اشعث را که کردند کوبند هیچ عربی را قبل از اشعث بعد از او بدین غزوی فدیة نزقه است عمرو بن معدیکرب سیدی بن شمر بن ذی یمنی که به

فَكَانَ فِدَاؤُهُ الْفَقْرَ بَعِيْرًا
وَأَلْفِي مِنْ طَرَفَاتٍ وَتَلْدِي

اما امیر اشعث در اسلام چنان بود که بعد از هجرت رسول خدا با خود کند و بجزرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلمانی گرفت و بعد از رسول خدا مرتد گشت ابو بکر لشکر بدو فرستاد و او را امیر گرفته بدینه آوردند چون قهقهه اسلام او را در کتابت رسول خدا و قهقهه امیری او را در کتابت ابو بکر شرح رقم کردیم دیگر تکرار بهره چشم با بجهاد از اینجا است که مسلمانان در المعین کنند و کافران بنوطون تاند و زمان قبیله او چون هیچ کردار اشعث مورد تهنیت و کسر گشته او را عرفاننا خوانند و این کلمه در نزد ایشان نام مردم خادر و خادع است و مراد امیر المؤمنین علیه السلام از کلمه اول علیه السلام اینست که ای کعبه رضی الله عنه میفرماید مرا قهقهه اشعث است با خاله و لید در بنامه ابن سیم و ابن ابجدید و جز ایشان کوبند و هیچک از کتابت بنامه دیده نشده که اشعث با خالد و لید را در بنامه دیدند و من بنده نیز در بنامه کتابت ابو بکر و مطالبه کتب اخبار و تواریخ اینقصد اندیده ام لکن چنانم که سید رضی در کتابی دیدار کرده نگار کرده و الله اعلم بالصواب آنجا که امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید انا اقول و حسب قذای توند مراد آنحضرت است این نجات است یعنی کفایت امر خویش توانست کرد که آنکست امیر شود و اگر نه بعد از امیر رقم کردیم که سه هزار شتر فدیة کرد و نجابت و اینکه فرمود حاکم بن حاکم مراد حاکم اشعث نیست بلکه مردم بلد او بیشتر جو لاهر بودند و او با جولا هکان مخالفت مخالف و اشعث چنانکه خالد بن صفوان در ذم اهل من گوید ما اقول فی فزیم لبس فیهیم الا حاکمک بؤرذ اؤذ اینج حلد اؤ سائیس فزید ملکنا هم امرآه و تعرفنا هم فاداه و دل علیه همد همد یعنی چگونه در حق جماعتی که با قهقهه جاها بردند و در باخت کنند چه مردم اند و این گونه اند پادشاه ایشان بعتیس شد که زنی بود و ملکت ایشان را موش غرق ساخت اشعث را سه بار بست که در عهد عمرو بن حاتم فرقی موش سوراخ کرد و شتر ایشان بسیل عرم خراب شد چنانکه در جلد اول از کتابت اول تاریخ تواریخ بیان از ابرهستان امان را که شرح گناشتیم و رسول ایشان در عهد سلیمان علی نبی سنا و آله علیه السلام به بود و اشعث را از خواهر ابو بکر ام فروه که زنی داشت و در قره آمد یکی محمد و آن بکر اسمعیل اکنون بر سر سخن باز کردیم این شهر آشوب کتابت بنامه نویسد که بعد از قهقهه حکیمین و مراجعت امیر المؤمنین از صفین مردمان در کار حکیمین فراوان همی سخن کردند و بسیار کس طریق منال و خوابت گرفت جماعتی از شیعیان بعضی میبایند که

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

یا امیرالمؤمنین اگر چند کس از اهل بیت خویش را فرمان کنی تا هر یک بر این جماعت خطبه قرأت کنند تو اندک نشد که نصیحت ایشان این جهت است
 از این کراهی و تباہی باز آر و پس امیرالمؤمنین علیه السلام نخستین روی با فرزند خود حسن علیه السلام کرد و فرمود بر خیز و در حکومت ابروی
 و عمر و عاص سخن بگویی پس برخاست فقال علیه السلام ایها الناس انکم اذکرتم فی آیه عبد الله بن قیس و عمر بن
 النعمان فانما یشاء لکنما یکتب الله حکما بالقرآن و علی الکتاب و من کان منکم من لم یشککما و لکنه محکوم
 علیه و قد اخطأ عبد الله بن قیس فی ان اوصی بها الی عبد الله بن عمر و اخطأ فی ذلك فی ثلث مصلح ان اباہ
 لم یرضه لها و فی آیه لم یؤمن و فی آیه لم یخرج علیه المهاجرون و الا تصاد الذین نقدنا من بعدہ
 و انما الحکومة قرص من الله تعالی و قد حکم رسول الله سعد بن ابی وقیظ فحکم فیم حکم الله لا شک فیہ
 فنقد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حکمہ و لو خالف ذلك لم یجوز فرمود امیر دمان در کار ابو موسی شمری
 عاص فراوان سخن می کند همانا ایند و کس اینچنین شد تا بر قانون کتاب خدای حکومت کند و ایشان کتابت ایر از پر شستند
 و بسوی نفس حکومت کردند و آنکس که کار از نیکو کند او را حاکم بخوانند بیکه محکوم داشتند همانا ابو موسی را آنچه در امر خلاف او را دست
 کرد و مخالفت آغاز کرد و اینکه عبد الله بن عمر بن الخطاب را این خلاف است خطائی بزرگ آورد چرا که او را تو خلاف بود در شمس عمر بن الخطاب
 از دست باز نیک داشت زیادت از آنکه او را ولایت عهد خستیار کرد و رضایت او در شمار مردم شوری در آید و دیگر آنکه او محفل و
 و امانت نبود سدیدگر آنکه مهاجرین انصار او را سر او را برین محفل و منزلت میستند و در شایستگی او سخن می کردند چرا که در حق آن
 که از پس او خلقی باقیست سخن می کردند همان میردم بر اینند که در تفریق حق از باطل خداوند حکومت را واجب داشته چنانکه رسول خدای سبحان
 معاذ را در امر وجود ان بنی قریظ حکم ساخت و رسول خدای حکم او را چون بر قانون کتاب خدای بود نفاذ داد و اگر بر خلاف کتاب خدای
 بود بکار نمی بست چون امام حسن علیه السلام اینکلمات برداشت و پشت امیرالمؤمنین عبد الله بن عباس را فرمود بر خیز و سخن بگویی پس
 عباس برخاست و قال ایها الناس ان لی حق اصابوه یا لتوفیق و الناس بین راض به و داغی عنه
 و انما بیعت عبد الله ابن قیس لهدی الی ضلالتی و بیعت عمر بن النعمان لضلالتی الی الهدی فلما التقیا رجع عبد
 عن هذاه و بیعت عمر و علی ضلالتهم و الله لیس حکما یا لکتاب حکما علیه و ان حکما عما اجتمع علیه من امام
 علی شیء و ان کانا حکما عما صار الیه لقد صار عبد الله و امامه علی و صان عمر و و امامه معاویه فانا بعد
 بعد هذامن غیب بنظر و لکنهم سموا الحرب و اجوا البلاء و رفعوا البلاء و ذبا کل قوم صاحبهم
 گفت ایها الناس از برای راه راست اهل است که بدستاری توفیق حق ادا کن طریق حق کنند و مردمان بیرون و وفور نباشند که
 طریق حق رضادهند و جامعی روی بگردانند همانا اینچنین شد ابو موسی که عمرو بن العاص را که بر راه ضلالت میرفت بسوی ایت
 کشاند و اینچنین شد عمرو بن العاص که ابو موسی را که طریق هدایت داشت بجانب ضلالت دلالت کند گاهی که یکدیگر را دیدار کردند ابو موسی
 طریق هدایت را دست باز داشت و عمرو بر ضلالت خویش میباید سو کند با خدای اگر بر قانون کتاب خدای فسد بر زبان میباید سخن گوید
 و اگر بر آن سخن که مواضع نهادند کار بر عبادت عمر فرود آورند مواضع ایشان نفسی نیز زد و اگر هر یک به عقیدت خویش پاینده بود
 امامت علی را از دست نیکد داشت و عمرو بن العاص سبویه را استوار شد و از آن پس صراحت امر بر اینچنین استظار نبود لکن اینچنین
 شد از مبارزت و دوست داشتن بقای حق جاز را در بر گرفته ابتداء تمنا زد و هر قومی آرزو بر امام خویش بست از پس این کلمات
 ابن عباس نیز پشت و عبد الله بن جعفر بن ابیطالب بهاست و قال ایها الناس ان هذا الامر کان المنظر قبله الی علی

خطبه امام حسن علیه السلام در سخن

خطبه ابن عباس در سخن

خطبه عبد الله بن جعفر در سخن

جلد سیم از کتاب دویم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سبعه

عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالرَّضَائِيهِ لِيُتَبَرَّحَ بِمَنْزِلَةِ اللَّهِ بَيْنَ قَبَائِلِهِمْ لَانْزِيَا لِيَايُذِنَ قَادِسِي بِهِ قَائِدُهُ رَضَانَا وَأَنَا بِمَنْزِلَةِ اللَّهِ
 مَا اسْتَفْذَاهُ عِلْمًا وَلَا اسْتَشْرَاهُ مِنْهُ غَائِبًا وَلَا اَعْتَلْنَا صَنَعَهُ وَلَا رَضَوْنَا بِهِ صَاحِبَهُ وَلَا اَفْتَدَاهُ بِمَا عَدَلَا
 الْعِرَاقَ وَلَا اَصْلَحَا الشَّامَ وَلَا اَمَانَا حَقًّا عَلَيْهِ وَلَا اَحْبَبْنَا بِالْبَاطِلِ مَبُودَةً وَلَا بَدَّ هَيْبَ الْحَقِّ رَهْبَةً ذَائِقٍ وَلَا نَقَضْنَا
 مَسْئَلَتَانِ قَاتِلَا الْبُؤْسَ لَعَلَّيْنَا كَمَا عَلَيْنَا آمِينَ فَمُرُوا بِهَا النَّاسَ هَذَا امْرُؤًا خَاطِرًا لِيُحْيِيَ لِيُحْيِيَ لِيُحْيِيَ لِيُحْيِيَ لِيُحْيِيَ لِيُحْيِيَ لِيُحْيِيَ لِيُحْيِيَ لِيُحْيِيَ
 اورا اختیار کرده و بعد از محاربت کار بجاکت تقریر یافت شما ابو موسی شعر را اختیار کرده و در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
 داشتید که جز ابو موسی از رضایم تو نیز را نمی شناسی رضای در آنست و حال آنکه سوگند با خدای هرگز او را علمی نبود که ما از وی در
 فایده تی باشیم و او را خطری نبود که انتقام نفسی بهمیم و در حضرت قوی داشت که ضعف او را خواهم در رضایم بگویم بگویم بگویم بگویم
 او عمرو بن العاص و ایشان اگر چه حکومت خیانت کرده لکن از خیانت ایشان نه فسادی در ملک عراق آید آمدن اصلاح در امر شام
 نه حق امیرالمؤمنین علی علیه السلام را نابود ساخته نه باطل موعود زنده کرده اند فسون جاودان و سادس شطرنج است و نه حرف حق است و نه محو است
 و ما حکومت حکیم را نخواهیم و نفر میم و امر در خیانتیم که وی بودیم بعد از بن جعفر نیز از پس اینکلمات از پای نیست لکن اینها عطف و نسیج
 کوشش خراج چون بود خبر و آب غریب بود چنانکه کیر و زانده مسجد کاشی که امیرالمؤمنین علیه السلام بر فراز منبر جای داشت بگفتن از خوارج
 ناست و باعلاصوت گفت لا احکم الا لله و لو کره المشركون یعنی خبر خدا را حکمی حکومتی نیست اگر چه مشرکان بگروه دارند و در
 مسجد طفت حال او ندای او شدند و کبار به بانگت برداشت و گفت لا احکم الا لله و لو کره المشركون امیرالمؤمنین علیه السلام
 سر برداشت و بجانب ذکر است که گرت سیم نداده و داد که لا احکم الا لله و لو کره المشركون ابو حنین علی علیه السلام فرمود ان ابا حنین
 لا یکره ان یتکون الحکم الا لله ثم قال حکم الله انتظرونی فمکم فرمود ابو احسن بگروه نیندرد که حکم خاص خدای باشد و هم کون
 استظهار بعد از حکم خدای بر شما فرود آید اینوقت خوارج همی خوانند و کثوف دارند که امیرالمؤمنین با ایشان رزم خواهد زد و با قتلشان
 فرمان خواهد داد و لاجرم مجبه بگردد که امیرالمؤمنین علی بر فراز منبر جای داشت بگفتن از خوارج برخواست و گفت لا احکم الا لله و لو کره المشركون
 پس او دیگری برخواست این کلمه بگفت بیگونه صدکس بتغایر برخواست و باعلاصوت این کلمه بگفت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود
 ای جماعت چند که شمارا یابند و مو عظمت تنبیه دادم از من نمی پذیرید و چند که گفتم این حکم من بخردم شما کردید استوار نیدارید
 با شما بیرون سه کار حکمی نخواهد رفت نخستین شما را از جماعت باز بخرم و بتفرقه فرمان ندیم و دیگر آنکه اگر با اتفاق لشکر من تعامل آفایند
 بدهد شمارا از غنیمت دریغ ندارم سدی که چند آنکه با من طریق حرب سپارید با شما محاربت حکم لکن اگر آهنگ جنگ کنید بشیر
 از شما بزرگم و در جواب کلمه ایشان که همی گفتند لا احکم الا لله این کلمات قرأت فرمود قال کلید سخن بر آید بها باطل است
 ثُمَّ إِنَّهُ لَأَحْكَمُ إِلَّا لِلَّهِ وَلَكِنْ هُوَ لَا يَقُولُونَ رَبُّهُ لَا أَمْرَةَ إِلَّا لِلَّهِ وَإِنَّهُ لَأَبَدُ لِلنَّاسِ مِنْ آمِينٍ يَا أُولِي الْأَبْصَارِ
 بَعَلِّقُوا أَمْرَهُ الْمُؤْمِنِينَ وَتَسْمِعُوا فِيهَا الْكَاذِبِينَ وَبَلِّغُوا اللَّهُ فِيهَا الْأَجَلَ وَتَجْمَعُ بِهِ الْفِتْنَةُ وَتُسَبِّحُ مِنْ فَاجِرَتِهَا
 زِيَادَةُ الْخُرُوجِ تَسْمِعُ فِيهَا الْحَقَّ قَالَ حَكَمَ اللَّهُ أَنْتَظِرُ فِيكُمْ وَقَالَ أَمَّا الْأَمْرَةُ الْبُرْءُ فَبَعَلِّقُوا فِيهَا الْفِتْنَةَ وَأَمَّا
 الْأَمْرَةُ الْفَاجِرَةُ فَبَلِّغُوا فِيهَا الْحَقَّ إِلَى أَنْ تَقْلَعُ مَذْمُورًا وَتَذُرُ كَمَيْقُوتَهُ مِغْرَابًا يَدِينُ كُلَّ مَنِيذِرٍ لِحُكْمِ اللَّهِ
 سخن حضرت لکن ای جماعت بدین کلمه استمرا را باطل خوانستند همانا کائنات از آنکه بیرون نص کتاب حکمی روان نشود و حال
 اینکه استنباط و اجماع و اجتهاد و در کار راسته آیات متحرک کلمات مشابهت عام و خاص و ناسخ و منسوخ است پس در
 که تقی امارت و حکومت نشود درین جماعت گویند اما تقی و حکومتی کار نیست حال آنکه مردمان عالمی نیکو کار و اگر نه میری با بنیان

کلمات امیرالمؤمنین در جواب خوارج

با دشمن

کلمات امیرالمؤمنین در جواب خوارج

کتاب خواجه از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

تا مومن و کافر از بهر خویش بر خوردار شوند و در زمان ایشان مردمان روزگار خویش نهایت بر بند و فنی مسلمانان از کافران با خود کردند و ۷۳
 بادشمان این جا کرده آید شوابع و طرق از غارتگران و در هر زمان که در حق ضعیف از قوی با خود افتد و نیکوکاران از بدکاران بسیار
 و در روایت بکر مبدان اصنافی کلید حکیم خواجه فرموده بخاطر حکم خدای عز و جل که در حق فرمود در امارت و در میان نیکوکار مردمان متقیان
 کردند و در عهد امیر فاجر مردم متقی بر خوردار باشند تا کماهی که مدت ایشان سپری شود و مرگ ایشان فرارسد با جمله چون خواجه است
 که امیرالمؤمنین علیه السلام در ضرب ایشان سبقت بخیزد و کعبه بندایشان فرمان دهد دل قوی کرده و دعوت خویش آشکار نمودند و بگردان
 المؤمنین علیه السلام از فرزند برادر از مخاطب داشت و آغاز قرانت فرمود عبد بن کوا که از ضایع خواجه بود از قاضی آنحضرت ساجدی
 افراخته تر از باکت امیرالمؤمنین علیه السلام نهاده و این آیت قرانت کرد **وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِلَىٰ الذِّكْرِ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أَلْفًا مِّنْ مَّنْ خَلَقَ**
لَتَجِبَنَّ عَلَيْكَ و لکنون من الخاسرين از قرانت این سخن روی سخن با امیرالمؤمنین علیه السلام داشت که آیت از آنجا که ای که حکیم است
 رضادادی مشرک شدی و حسنات اعمال تو بجهت و زایل شد چون این کلام شروع قرانت این آیت نمود امیرالمؤمنین علیه السلام خاشع
 شد تا آنجا که سخن بسای برود و بگراره آغاز قرانت نمود این کوا همچنان ابتدا با این آیت کرد چند مرتبه که بر نیکو رفت تا قرانت امیرالمؤمنین
 السلام بدین آیت مبارک که تمام سوره نود است رسید **فَاصْبِرْ إِنَّ وَدَّ اللَّهُ حَقِّقًا وَلَا يَسْتَجِيبُكَ اللَّهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ** پس صبار
 استوار کن که وعده خداوند است و دست است و سخن آنان که ایمان ندارند از جانب خویش و نترس کن چون سخن بر نیجا رسید بر کوا گفت
 نشستن القصد جماعت خواجه چنان صواب شمرند که از کوفه بیرون شوند و مردم خود را از هر جانب دعوت کرده لشکری فراهم آورند
 مردمان در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بنشینند فقال له الناس هكلميت يا امير المؤمنين علي هو لا و فاقبلتهم
قَالَ لَهُمْ لَا تَقْنُونَ إِنَّهُمْ أَهْلِي أَصْلَابِي الرَّجَالِ وَأَدْحَامِي النَّسَاءِ إِلَىٰ يَوْمِ الْغَيْمَةِ عرض کردند ای خواجه عمر از پنج دین برین بسای
 فنا بازده فرمود ایشان را نتوان کرد بهمانا از صلب بران در رحم مادران بطنا بعد بطن تا روز قیامت باید خواهند شد و بدین عقیده
 و ضلالت خواهند زیست مع القصد خواجه از کوفه بیرون شدند و در هر در جای گردید امیرالمؤمنین علیه السلام چون این شب بجهت و راز و در
 میان ایشان عبور داده و منزل ضرب بن قیس فرود شد و در کعبت نماز گذشت آنجا که میان خواجه آمد و بخت بر کمان خویش کرد و فرمود
هَذَا مَقَامٌ مِّنْ فَلَجٍ قَبْلَهُ فَلَيْقَ يَوْمَ الْغَيْمَةِ این تعامیت که هر کس امر در دنیا بجا نجات یافت در روز قیامت و شمارش با خدا کند
 میباید آید این که من از هر کس حکومت را کرده تر دهم گفت چنین است فرمود آیا میداند که از روی کراهت قبول کردم گفت چنین است
 فرمود پس چرا برین سبب و ن شید گفت ما کناسی کردیم و کافر شدیم پس پشیمان شدیم و ما بگشتیم تو نیز پشیمان باش و استغفار کن تا به
 حضرت تو آیتم باد **ثُمَّ تَوَدَّ لَوْ كَانَتْ أُمَّةٌ مِّنْ أَهْلِ الْأَرْضِ لَآتَيْنَهُنَّ آلِيًّا** گفتند که امیرالمؤمنین علیه السلام از حکومت
 نایب شد و ایشان این وقت شش هزار کس همچنان با امیرالمؤمنین علیه السلام بودند و در کوفه سخن در انداختند که امیرالمؤمنین
 تحکیم پشیمان شد و از اصلا ان است اشعث بن قیس که منافق و متبع فساد بود بجهت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و عرض کرد مردم
 گویند که حکومت اصلا ان است ای و از کرده پشیمان شده اید و هر کس جز این داند کافر است چاره امیرالمؤمنین علیه السلام بسای
 مردم را خطب کرد **فَقَالَ مَنْ دَعَمَ ابْنِي دَجَّتْ عَنِ الْحُكْمَةِ فَكَيْفَ كَذَبَ وَمَنْ تَأْهَأْضِلًا لَّا فَهَوَ أَخْلَفَ** فرمود هر کس که کند
 من از حکومت پشیمان شدم در وقت گفته است و هر کس حکومت را ضلال است که راه تر باشد چون خواجه این کلمات شنیدند دیگر باره
 از مسجد بیرون شدند و گفتند لا حکم الا لله خبر با امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند که این قوم با تو رزم خواهند کرد فرمود تا ما با من ابتدا بکنند
 ایشان حال حکم زدند باشد که ابتدا بکنند با جماعت بید کرد و اگر دادند واحد او کار کرده و دیگر باره از کوفه بیرون شدند و در هر درگاه

بیرون رفتن خواجه
از کوفه بجهت و را

توجه به این نکته
در روایت دیگر
که در روز قیامت
باید خواهند شد

جلد سیم از کتاب دویم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سبعة

۵۷۴ تا که در دو میل است ساکن شدند و همی گشتند این عیال و معیوبه بفرقه اشرف کافی بن حکیم الله همانا علی و سوره در دین خداوند شکر شدند در سلوان بر سوی فرستادند تا هر کس عقیدت ایشان را در برایشان کرده و جلدتند بن سید را بصره کسبیل ساختند تا خارج بصره را آگاهی دهد و کتوبی بصفت او بخارج بصره گماشتند که مسلمانان برخلاف کتاب خدی دو کس را حکم ساختند و بر حکومت ایشان رضا دادند و همگان کافر شدند اینک یکی از برادران شایعی جلدتند بن سید حبیبی که زبرد و تقوی معروف است بزودیک شایسته ایشان بر حقیق احوال شرف مطلق کند جلدتند بن نامر بصره برود و خوارج بصره در پاسخ نوشتند که رای شما درین تدبیر شما مبارک و تیسین است زود باشد که سیخ راه کرده باشا پیوسته شویم و از این سوی خوارج کوفه از بیم آنکه ایشان از اهره و بیرون شدن گذارند بکلیت و در از شهر بیرون شدند و در حرور با با همگان پیوسته می گشتند و زبرد بن حبیبی که بیرون شد این کتیب مبارک قرأت میکرد و تخریج منها اخافنا بقریب قال بی بیخی من العوم الظالمین ولما توجه فلذاه مدین قال عنی دین ان یهدی بینه سوادة التینیل با بجله چون عدوی کثیر از خوارج فراموش شدند جلدتند و سبب که در میان لشکر کثرت عبادت زناوت معروف بود با سنج و خداوند را شاکت در رسول را در دو فرستاد آنگاه گفت ای مردم آنکس که در ایمان او با خدا و رسول استوار است از امر معروف و نهی از منکر خویشین داری بکنند شما بعت این قوم را در تعیین حکمین و حکومت ایشان از امر امت نظاره کردید اکنون باید از این قوم کنار جت داری بخل عظمی متصدی بنی رگشت هر قوم بن هر کلمات اور بخیل نزلت است و خود نیز فضل از این جنس بر دخت حمزه بن سیدار گفت آنچه ایشان سخن کردند فریدی نیست لکن این قوم را قایدی این سید را قیل بایست تا در بعضی و بسط دعوات محل و عقد محض را می رویست اور ای کار بندند و از صواب یاد بیرون نشوند زیرا که با آرمی شسته و اختلاف کلیه سپح قومی و جند و سپح لشکر نظر منند کرده و همگان سخن اور ابسنده داشته و بر امارت زبرد بن حبیبی بدستان شدند زبرد دعوت ایشان را اجابت نکرد شرح بن ابی اوفای حبیبی را گفت که آن که زید امارت قوم کنار جت نعمت قوم را تو بز خویشین محل نمای شرح نیز از ایشان پذیرفت پس وقت بعد از تندی و سپح قال یا قوم استنبینوا الزکة بنی تمیل کنید و آنچه را پسندید و آئیند و رای زبرد بگذارید بکیشب بر او بگذرد آنگاه جتیار کنید و این خوارج بعضی قاصدین بودند و بیرون شدن آنکس که زبرد زبرد بر صوب بنی شمر دند و کرده بیسارین بودند که بیرون شدند قال دادند چنانکه معدان الایادی از جمله سایرین این شکر گفت

بیت کشف در
بعد از سبب

سلام علی من تابع الله ساریا ولین علی الزینا المقیم سلام

با بجه رزیدیکر جلدتند بن و سبب مسؤل ایشان را اجابت متعرون است و دست بیرون کرده تا آنجا جت باوی میت کرد زبرد پذیرفت جلدتند گفت بر این سیدایم که خداوند از ما عهد کرده است که از امر معروف و نهی از منکر خویشین داری بکنیم و سخن جز از درستی زانیم و ده چهار توانی و شاقل نخویم کا قال الله ذلک من لم یجکرها انزل الله فاولئک هم الکافرین و نیز سفایه و من لم یجکرها انزل الله فاولئک هم الغایبون و شاد استند که با اجتماع برخلاف حکم خداوند حکمین گماشتند و حکومت ایشان گذاشته سو کند با خدی اگر مراد سیج یاری و یاوری باشد بکنند بیرون شویم و با اجتماع مقاتله کنیم تا بشند شویم با بجه شین کم نخستین چهار سوار در حرور انجمن شدند و همچنان زرد و زرد یک خوارج بدیشان پیوسته میشد تا شمار ایشان بدانده هزار کس رسید و بیرون رفتن جز اجتماع ایشان زار و زار و زار و زار می فرمود و همچنان خاموش بود و بجز در جلدتند بن عباس را طلب ساختن فرمود ترا بگرد و با بدر رفت و با اجتماع بخت سخن کرد و او را بدین کلمات وصیت فرمود لا تخافنهم بالقران فان القران قال ذو صوبه بقول ذی بقولون و لکن طرحتهم بالسنه فانهم لم یجدوا عنها ایضا فرمود با اجتماع با حکام قرآن بخت مکن زیرا که تمکل

رسانشین عباس
در باب علی علیه
سند خوارج

لما نزل

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

که ناگشت و در بسیاری مواضع بصورت ظاهراً ایات مناقضه و احکام اختلافیه کشف شده و آنچه تو کوئی خصم از روی دیگر سخن گوید
 ترافعی بدست نباشد لکن باسنت احتجاج کن چه صاحب مضامین متشبهات قرآن از رسول خدای صلی الله علیه و آله پرسش کرده
 و پاسخ شنیده اند چون باسنت احتجاج کنی خوارج را جای سخن نماند و تواند بود که مقصود امیرالمؤمنین علیه السلام نیز مقتضای جادیه منصوصه
 چنانکه فرموده **عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ** بَدُوذُمَّعَةً جَنَادًا اَدْبَسِي عَلِيٌّ اَبْتَحَسْتُ وَتَوَقَّعْتُ عَلِيٌّ هَبْتُ وَهَرَكْتُ حَقٌّ اَزْ عَلِيٍّ هَبَا
 نشود و علی خبر حق کار نکند و همچنان رسول خدا فرمود **اَللّٰهُمَّ وَاٰلِ مِنْ وَاٰلِهٖ مِنْ غَاذِ اَهْ وَاَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَخَلِّ
 مِنْ خَلْدِ لَهٗ** یعنی ای پروردگار من دوست مبارک کسی که علیه او دست آورد و دشمنی او بر کسی که علی را دشمن دارد و نصرت کن آنرا که نصرت
 کند و محمول دارد آنرا که خدا نافرمانش خواهد و از اینگونه احادیث نیز شمارها اندیشیده افزونست باجمعه این عباس طریق حرور اگر وقت چون
 راه پیاپی برود و خوارج او را بدیدار کردند باگت در دادند که ای سرعباس تقی تیر چون علی ابوطالب کافر شدی از هر جانب با کبی او را کشت
 و از اینگونه فضلی پرداخته شد این عباس گفت ای مردمان باگت هم انخدول و سخن تبخیم کردن خصم را با غلظه انداختن و خوشترنج
 آماج لجاج ساختن است از میان جماعت بکین را که عالم در این دین بوسی کسبیل داردید تا سخنی که هست گفت و شنیده آید از میان
 کرده عکاب بن لا عور را برگزیدند و تبرکین بن عباس فرستادند عقاب بن قرآن و معانی قرآن علی کجا داشت در هیئت او و همه از
 قرآن و آیات قرآن سخن کردند این عباس گفت ای عقاب تبریدی کجا باقیم از من گوش کن تا ترا سخنی خواهم گفت تا آن ای عقاب بگوی
 سرای سلام را که بیان نهاد و خداوند این خاک کیت عقاب گفت خداوند سرای سلام خدای تبارک و تعالی است و این سرای است
 پیغمبران خویش بیان فرمود و هر یک از پس دیگری در این سرای فرستاد نامردان را بر پیش خداوند دعوت کند و از عبادت او مانع و چنان
 باز دارند که روی از مردمان پذیرای فرمان شدند و جماعتی کا فر بودند و خاتم این پیغمبران محمد بن عبدالله بود که خدایش برین سرای فرستاد
 و دین خویش بادت او راست کرد این عباس گفت سخن بصدق گویی اکنون بگوی محمد بن عبدالله چون برین سرای آمد با بلای احکام
 بر عمارت آن پیغمبر و حد و آزار نمود و شرایع را کشف داشت یا عمل بکند عقاب گفت هیچ دقیقه از او قایم برین دوست باز
 نداشت این عباس گفت آن ساعت که محمد از ایشرای بیرون شد سرای سلام را عمارت بناست بود و حد و آزار امیران فرمود با ویران
 و خراب بگذشت و بگذشت عقاب گفت حاشا و کلا کاهی که محمد را بجهان بشد سرای سلام بر پیش خصل و نمله نمود این عباس گفت کن
 برستی گویی اکنون بگوی که چون رسول خدای بیاز او دعوت می گفت آیا هیچکس از فرمان او که از پس این سرای را عمارت کند و او را ویرانی
 و خرابی نمود و او را در عقاب گفت اتباع و اصحاب خیرین او فرود ایشان از پس بر حسب فرمان این سرای آبادان داشتند و هیچ خصل و ننگار
 در آن نگذاشته اند این عباس گفت آن ای عقاب اکنون مرا خبر که سرای سلام چنان آباد است که بود با تباهی در آن راه کرده عقاب گفت
 چنان است که بود بلکه خطها پذیرفته و نملها یا قد این عباس گفت این خرابی از فرزندان پیغمبر سرای سلام افتاد با از امت او عقاب گفت
 از امت او بر عباس گفت تو از فرزندان پیغمبری از امت او گفت من یکی از امت او بوم این عباس گفت ای عقاب اکنون سخن تا خود بگو
 و بگوی چگونه آزدوی هست کنی و از دوزخ رهایی جونی و حال آنکه از آنجا سخن که سرای خدا و رسول در او ویران ساخته باشی عقاب گفت
 دانسته و اما ایله را چون با این عباس من حجت تمام کردی و مراد شمار آمان آوردی که سرای خدای و رسول احقرت کرده باشند
 اکنون بگوی که دوی این دو پست و مرهم این جراحت که ام است این عباس گفت عمارت آنسوی بردار و با آنکس که این سرای را خراب ساخته آغاز
 مخالفت فرمای و با آنکس که در عمارت این سرای رنج میرد پایدی کن عقاب گفت سخن بصدق گویی در حق شفقت و نصیحتی پای
 آوردی سوگند با خدای که امر فرود همه جهان عمارت سرای سلام را بچسباند علی بن ابیطالب نسبت آنرا که ابو موسی اشعری را در امری که سرور او

جلد سیم از کتاب وقیم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سعه

آن بود حکم ساختن عباس گفت دای بر تو ای قناب ماضی حکم را از کتاب خدایا ختمیسم آنجا که میفرماید قاتلین و احکامین
 اهله و حکامین آهلهما ان ینذرا اصلاحا یوقی الله بهتھما در جای دیگر میفرماید بچشم که به ذواعدن منکم این
 سنگام خوارج بانگ برداشته کدای سپر عباس توانگی بجگومت عمرو بن عاصم ضادادی و او را بحساب عدل در شمار گرفتی و حال آنکه
 او این امت را در قندهار اخذ این عباس گفت ای مردم این چیست که میگویند عمرو عاصم را نه ما حکم ساختیم بلکه موی حکم ساختیم همچنان
 اشعری امیر المومنین ضایع دانا حکم باشد و بی فرود اگر لابد باید حکمی مبعوث داشت من عبدالله بن عباس اختیار خواهم کرد شما ضایع
 نداید و گفتید اگر این عباس احکم کنی چنانست که خود حکم باشی بگری باید و ما جز ابو موسی انخوایم لابد ابو موسی انخوایم شد و اگر آنچه
 کردی ای مردم از خدای بر سبید و نکست بیعت کند و سر در طاعت امیر المومنین فرود آید و بداند که امیر المومنین آنزد نیست که حق خویش
 دست باز دهد و تبرک مخالفت موی بگوید خوارج بانگ در دادند که یا ابن عباس استند باش که ما هرگز سر در ضرب طاعت علی نگذاریم
 و ملازمت خدمت او را اختیار نکنیم تو باز شو علی را بگو تا خود نزدیک آید و سخن را گوش داند و پاسخ بگوید اگر با حجت تمام کند
 تبرک مخالفت او گوئیم و در خدمت او مراجعت کنیم چون سخن بدینجا رسید بن عباس باز گوید شد و قصه ایشان را در حضرت امیر المومنین علیه السلام
 مروض داشت علی علیه السلام با صد سوار بر پشت قناب در برابر اند و از آن سوی عبدالله بن کوا با صد سوار آنحضرت را استقبال کرد امیر المومنین
 السلام بانگ در داد که یا ابن کوا با انجمن نتوان سخن کرد بکنند از میان جماعت بیرون شو و با من رویت باش تا سخن کریم این کو گفت
 در آنجا باشم فرمود و دلمان باش پس عبدالله بن کوا با ده تن از اصحاب خویش امیر المومنین علیه السلام راه نزدیک کرد و خواست استبداد سخن
 یکتن از اصحاب امیر المومنین علیه السلام او را بانگ زد که ای پسر کوا ایاش تا آنکه از تو بزرگتر است آغاز سخن کند این کوا خاموش
 علی علیه السلام نطقی از عذرات صفتین شرح داد تا سخن بدینجا رسید که قرآن بنا بر فرسنانا ماضی که در آنوقت فرمود یا ابن کوا من آنجا
 شمارا گفته که ای جماعت آغاز خدمت کردند و بی خواهند بیخیت از دمان مرکب سلامت چند فرقیه ایشان نشوید و شیفته این مکرر
 خدمت نکردید شما بیفرمانی کردید و سخن مرا از پس پشت افکندید و گفتید بنقوم ما را بختاب می ای دعوت میکند البته اجابت خواهم کرد اگر
 تو با ما موافقت کنی ترا بگیریم و بدیشان سپاریم من تا چار سخن را بپذیرتم و چون کار بر یکین تعزیر یافت گفتم بیرون بن عباس روایت
 که او مردیست اما دل و طلق اللسان و انگس فیت که دین بدینا فرود شد و فرقیه مکرر خدمت عمر و عاصم کرد همچنان سخن مرا فرمودی
 و گفتید جز ابو موسی اشعری احکم نخواهم تا چار بدور ضاد آدم بشرط که گلین بیرون کتاب خدای حکمی نراند و کتاب خدای را از بدایت تا انتها
 قرانت کند اگر حکمی مناسب بنمقام بدست نکنند بنست مصطفی صلی الله علیه و آله برود و فکران جماع امت باشند و اگر بر خلاف این
 شرایط حکومتی کنند حکم ایشان باطل باشد و از عقل نقاد ساقط گردد و این کوا چنین بود یا جز این بود این کو گفت جز برستی سخن نمی
 اکنون بگوی تا چار آغاز مخالفت میکنی و موی را دفع میدی فرمود نخستین بحیال معادند ایم و تنواستیم تقصص عهد کرد و از آن پس ندا
 میکند که کار جنگ ساخته کرد و هم اکنون اعدا و جنگ خواهم کرد و چون سخن سیم که تبرک حق خویش گویم عبدالله که از کرده پیشان
 و با آن ده تن تا زبانه بزد و با خدمت امیر المومنین علیه السلام پیوست و دیگر خوارج بجای جانند و بروایتی این کوا تیرا بجای شد و امیر
 المومنین علیه السلام بگونه مراجعت فرمود و جز برای سفر شام با عداد کار خرد و خوارج را مجال خود گذاشت چنان عباس را فرمود یا
 قوم را از من صبر و استقامت عرض کن و کلام منافقین استم زیرا که ایشان از قرآن خوانانند و از ناصیه ایشان اثر سجد نماید بانگ است فرود

و تواج علی علیه السلام
در مورد این کوا

سفر کردن بن
عباس

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علیه التحیه والسلام

چون امیرالمؤمنین علیه السلام خوارج را بجای خود گذاشت و طریق کوفه برداشت اصحاب بر کسی صفت خود پیش گرفت و این عباس بن علی را
بصره داشت بجانب بصره روان شد مدتی دراز بزرگداشت که ایام موسم حج نزدیک شد امیرالمؤمنین علیه السلام بن عباس را فرخوان کرد
که طریق کوه سپارد و مردمان را است کند و اقامت حج بیای بر این عباس بن عباس فرمان پدید آورد و ابوالاسود و علی بن ابی طالب
خود در بصره بگذشت و طریق کوه برداشت از پس او در میان ابوالاسود و زیاد بن ابیه زلال ترالفت بخاشاک مخالفت کردند و هر کس
در حکومت بصره رفت آن دیگر را موجب عرت خویشتر و استعد ابوالاسود در تقدیم خصوصت پیشی گرفت و زیاد را بشعری چند بجای
زیاد و سبب برنجیده او را شتم کرد و دشنام گفت ابوالاسود قطعه دیگر انشا کرد و بر وجود قبح زیاد میفرود این بود تا ابن عباس از مکان
حج و آموزگاری زیرین فراغت جست و طریق مراجعت گرفت چون وارد بصره گشت زیاد بن ابیه صورت حال را بعرض رسانید و
ابوالاسود را معرود فرستاد این عباس در خشم شد و ابوالاسود را حاضر ساخت و به گفت و بر شمر و آنگاه فرمود سو کند با خدای اگر تو از اینجا
بودی شتری بودی و اگر شتران بودی آنرا نش و رویت نداشتی که شتر از آبا بشو تو راستی بر تو کجا و کی شایسته شد که کنیده
قوم را بجای کوفی در زبان بطعن و دش کشتی چه بجز مردی که تو بوده بر خیزد از نزدیک من و در شو که مرا با دیدار تو بیچو که نیاز منیت
ابوالاسود برخاست و بیرون شد و روزی چند خصمی این عباس را می شیه می کرد در پایان امر مکتوبی بفرست علی علیه السلام انفاذ داشت که با
امیرالمؤمنین چند او ند جل جلاله را ابیطیائی کشیده و سوا هب متکاثره مخصوص داشته و ترابر کریمه آفرینش و قدوه دل و انش و پیش و پس
برای او را می رعایا ساخته و من بنده که از خدام خست و ملازمان خدمت و خیر خواهان دو و تم صحیفه کار و کردار ترا سطر بسطر بلکه
هر قافیه روزی روزی بلکه ساعت تا ساعت نگزتم و قیقه از شریعت مصطفی انحراف خستی جز بر طریق عدل و انصاف نمی گن
پسر عم محمد بن عباس را در حطام دینوی بست و بیت المال سلیمان را حاضریش فرمود و بیرون رفت و شریعت دست فرار
و بر آرزوی خویش کرد آنچه کرد و من و انداشتم که این صورت را از امیرالمؤمنین پوشیده دارم لاجرم نامه گرفتم و از آن جمله شریعت
نخاستم امیرالمؤمنین در پاسخ نگاشت که مکتوب تو ملاحظه افتاد و ضمن آن معلوم گشت و صیانت و امانت تو پسند خاطر آمد این
از آنچه تو گفتی کتاب کردم تا چه جوابی همچنان در فحس حال ساعی عباس و آنچه فرمودی نمی میدار پاسخ کتاب ابوالاسود را باز
و ابن عباس را بیکونه مکتوبی کرد اما بعد فاذا کنش اشركك في ما بيني و جعلك شعارني و يطعنني و لا تكلمني في اهل
و جبل او تو ميثاكتي فليسوا ساءله و مواز و لم يواداه الا ما ناله الى فلما دارنا ائتنا انما على انبيك قد كلفنا العذ
فان جرب و امانه التنايس فله عزيت و هذه الامه قد قلت و شرت قلبك لابن عمك فله من فان فقه مع
المعاريض و جعلته مع الخا ذلين و خلقه مع الكافرين فلما ابن عمك اميت و لا الامانه اذبت و كانتك
لم تكن الله في يديها و كانتك لم تكن على بينة من ربك و كانتك انما كنت تكذب هذه الامه عن دنياهم
و ثبوته عن قلوبهم فلما امكنك الشده في جنان الامه اسرعت الكره و طاعتك الوثبه و اخطفت
ما قدرت عليه من أموالهم المصونيه لارا ميلهم و انما هم لخطاب اللقيش الا زلي داميه المعرفه الكبريه
فلنه الى الجار و حيب الصد و عجله غير منايم من انزه كانتك لا ابا لغيرك حدت الى اهلك و اهلك من ابيك و
اتيك فبما زان الله امانتهم بالما و امانات نفاس الحساب بها المذوقه كان عتق من اولي الاباب كلف
خسب طامنا و شرابا و انت تعلم انك تاكل حراما و تشرب حراما و تبساع الايمان و تبيع النساء من اموال
البناني و الناكبين و المؤمنين و الجاهدين الذين افاء الله عليهم هذه الاموال و احزبهم هذه

کتاب
امیرالمؤمنین ابن عباس
بنکام نقشه ابو
الاسود

جلد سیم از کتاب دو نیم ناسخ التواریخ و وقایع آقا لیم سید

الیاد قاتل الله وازدالی هؤلاء القوم أموالهم فالتك ان لم تفعل ثم انكنتي الله منك لا عند قاتل الله
 نيك ولا ضربتك يتبني الهم ما ضربت احدثا لا دخل النار والله لو ان الحسن والحسين قتلوا مثل
 الله قتل ما كانت لها عندك هواة ولا ظفر حتى ياراده حتى اخذ الحق منها ما اوضح الباطل عن
 مظلمتها وافيهم بالله تبا العالمين ما يترتب ان ما اخذت من أموالهم حلالا لا آخر كما من اننا ليعتد
 قضيح زوفا فماتك قد بلغت المدة ودفنت تحت الثرى وعرضت عليك انما لك بالليل الهم بنادى
 الظالم فيه بالحسرة وبعثي المنتهج فيه الرخصة ولا تخرج من مناصب من يراد امانت خوشتن که خلافت والار
 در اموال مسلمین است شرکت ساختم و مانند جانم زیرین خوشتن بحسب ما ندیم و خاص خویش دهنم و بچکس از اهل خرد و اوقاف ترا در
 نشناختم چه مراداری کردی و بقیعت فرمودی امانت باز دادی تا کماهی که روزگار را بر سپهرم خود بگردانید باقی و دشمنان جز
 سخت کوشیدی و مردم را در عهد دست کیش گزینی و این امت گشته و پرانده گشته این وقت با سپهرم خود سپهر گزینی کردی
 و بادشمنان مؤالف گزینی و با خانین موافقت آوردی نه سپهرم خویش را امانت نمودی نه ادای امانت فرمودی که با خدا را به
 جواد کوشش خود مکران نشدی و حجت خدا را در عهد و وعید بر خوشتن معین نه ایستی و اموال مردم را بگردانیدت حق خویش را
 و ایسا زبیر یعنی و بگرفتی چگونه در خیانت امانت راست باقی و بستانتی حجتی کردی چون کرک که خود را در کلمات خود اموال است
 از برای ایام و اراغ خیره داشتند در بودی با جانب مدینه حمل دادی در حالتی که از این کردار چون مردم بیگناه شاد و خوار بود
 و افعال بر اهل خرد و آوردی بدانسان که میراث پدر و مادر است سبحان الله ایما ایمان مبادنداری و از زور حساب غیری می توان
 در شمار خود مندان نهادم چگونه طعام و شرابی را میسکوری که بعدانی حرام است چگونه از مال قیامت میسکان و غنیمت قایمان اسلام
 که خداوند این بلاد را بشیر ایشان نگاه داشت بهای کثیرکان کنی و زمان نکاح می بستید تبرین خدای مال مسلمانان را بازده
 و اگر این سخن پندیر و بغیرانی کنی ترا ما خود دارم و خوشتن را در نزد خدی معذور سازم و ترا با آن شمیریم که هر کس را که درم
 با تش و وزخ اکتی هم کند با خدای که حسن حسین بکلمه کند که تو کردی از در اشتی در ایشان نکران نشوم و دست باز دارم تا
 حق را از ایشان بستانم و ذی حق از سهم ایشان برانم و قسم یاد میکنم با خدای که آنچه تو از اموال مردم ما خود داشته در حالی که
 حلال باشد و میراث بگذارم بعد از خود مرا شاد نمی سازد و بدان سرود نمی شوم پس آهسته باش در اطلاق اسراف اموال مردم محرم کن
 زود باشد که مرگ ترا دریا بد و در زیر خاک جای کنی و کردار ترا بر تو عرض دارم در جا که سخاوت فریاد بر آرد و از در حضرت نباید
 آرزوی رحمت کند باشد که آن اعمال کوبیده را تارک نماید و انشاعت بنایی و کزیر کاری بدست نشود چون این نامبارین جبار است
 به نیکوتر پانچ کرد اما بعد فقد اذانی کبابک بعظم علی ما اصبت من بیت مال البصرة و کعبه ارضی فی
 بیت المال اکثر مما احدثت و السلام منی چنان باشد که نامه تو بمن بید همانا آنچه من از بیت المال بصره ما خود آم
 از اندازه من افزون دهی سو کند بجان من که حق من بیت المال قرون از آنست که من با خود آمیران تو منیر علیه السلام چنان
 این نامه بخواند در جواب نوشت اما بعد فایان من العجب ان تترن لك نفسك ان لك في بيت مال المسلمين من
 الحق اكثر مما لعل واجد من المسلمين فقد اظنت ان كان تحبك الباطل قايما لك ما يكون وجهك من
 المائم و جعل لك الحزم انك لانت المهدد الشهداذا و قد بلغني انك اتخذت متكا و طنا و صرت تسبها علنا
 تشويه بها مؤلذات مذكاة و الهبة و الطائف مختار من غلاميك و غلبت فنهت مال عبرك فانصح

کتاب
سیر الزینین ابن
عباس

کتاب
سیر الزینین علیه
السلام ابن
عباس

کتاب خوارزمی امیرالمؤمنین علیه السلام

هَذَا اللهُ إِلَى شِدْكَ وَبِسْمِ اللهِ رَبِّكَ وَالْخُرُجِ إِلَى الْمُسْلِمِينَ مِنْ أَمْوَالِهِمْ قَلِيلًا يُغَارِقُونَ مِنَ الْغَيْثِ وَتَمْلُوكُ مَا جَمَعْتَ وَتَغِيْبُ صَدْعٌ مِنَ الْأَرْضِ غَيْرَ مُؤْتَدٍ وَلَا مُمْقَدٍ وَقَدْ فَارَقْتَ الْأَخْيَابَ وَسَكَنْتَ الزَّوَابِ وَأَجْنَحْتَ الْخِيَابَ غَيْثًا مَخْلُفًا فَغَيِّرَ إِلَى مَا قَدِمْتَ وَالسَّلَامُ مِنْ بَابِ سَلَفَتِ مِيَايِدِكَ أَنْفُسُ تَوَمَّرَ فِي رِيْبَةٍ
 که از بیت المال ببرد تو اقرون از بکر و مسلم چنان دان که آرزوی باطل و اندیشه های ناصواب ترا از جرم و جرئت بخت بند
 و محرمات را بر تو حلال میدارد و تو قرین سعادت و هایت می شوی بهمانا من رسید که تو همی خواهی که را وطن کبری و دکنار آگاه
 خواهی که شکران بدست کنی و شتران سُرخ موی از گله دیدند و طایف فراهم سازی و بهای اینجند ز مال مسلمانان عطا کنی این شتر
 نکو بیده را دست باز دارد و رشده خویش ادرباب و در حضرت یزدان طریق توست و انابت کبر و مال فراهم را بر مردم باز گذارند
 باشد که دور افتی از آنچه دوست داری و تبرک اینجند کونی که فراهم آوردی و می گنند در شکاف خاک نهفته کردی و از دوستان می گنند
 جنی و در زیر سنگ ولای ساکن شوی و بدست حساب تا خود کردی در حالتیکه بد آنچه پشت کردی غیبی بودی و بد آنچه کردی
 می کنی فقیر باشی چون این نامر باین عباس رسید هم بر اینگونه پانچ کاشت اَنَا بَعْدُ فَإِنَّكَ قَدْ أَكْرَمْتَ عَلَيَّ وَوَاللَّهِ لَأَنْ
 أَلْفَى اللهُ قَلْبًا حَوِيْتُ عَلَى كَوْنِ الْأَرْضِ كُلِّهَا ذَهَبًا عَطِيْبًا وَأَوْجِيْتَهَا أَحْبَبْتُ إِلَى مَنْ أَنْ أَلْفَاهُ بِدَمِ أُمِّيهِ
 و السلام میگوید و او ان سخن کردی درین و در آنچه من از بیت المال ما خود داشته ام سو کند با خدای من اگر ملاقات کنم خدا را در
 حالتی که کنجهای من را در هم آورده باشم و زردی هم آنرا تاجست مضبوط کرده باشم و دستم دارم از آنکه خدای ملاقات کنم و خون من
 ذمت من باشد این نامه بکاشت دست از عمل باز داشت و ترک ایالت بصره گفته و خانه نشست و گفت از این پس مرا ایالت
 بصره کاری نیست هر که امیرالمؤمنین می پسندد بدین امر منصوب میدرد علی علیه السلام نخست دانسته بود که ابو الاسود جوهر است
 این کذب بر این عباس میدرد لکن چون او امر و نواهی الهی را بر اهل خویش سخت تر میکرد حکم حکمی که خود میداشت این عباس را این
 کلمات تبعی داد و دیگر باره او را افشور کرد و با ایالت بصره ما موشت او این عباس حسب فرمان تا گاهی که امیرالمؤمنین علیه السلام
 وواع جان گفت فرما گذار بصره بود مشکوف باد که این ابی سعید و در او فدی این شیم و بسیار کس از روانه اخبار و نقله امارت
 این مکانیبت از شک و شبست بیرون نشده اند جماعتی اینجانب را مجبور اند و کردی گویند امیرالمؤمنین علیه السلام اینجانب
 بعید اند این عباس فرشت نه بعید اند بر عباس و برخی گویند این نامه بعید اند عباس کاشته شده او خراج بصره را ما خود داشت
 مگر حیرت نمود لکن هیچیک از این رای مختلفه نزدیک عقل استوارینا قد زید که این نامه را اعلامی شنید و شیشی ما بسا خود در خویش
 رقم کرده اند و نامه نخستین را نیز رسید رضی در پنج ایلافه مرقوم داشته لاجرم مجبور تواند بود و همچنان توان گفت این نامه را بعید
 این عباس کاشته زید که بعید اند بر حکومت بصره داشت بلکه از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام ایالت من داشت چنانکه شرح رفت
 و آنکه گویند این عباس خراج بصره را برداشت و بجانب کد رفت هم در دست نباشد زید که این عباس هرگز بغیرانی امیرالمؤمنین علیه
 السلام نکرد و همواره حاضر خدمت بود و بعد از امیرالمؤمنین زید تمهید و از سوی و اصحا او ملامتا کشید زیدانه احمد بن عم کونی در خراج
 خود آورده که بعد از آنکه این عباس حکم امیرالمؤمنین سفر کرده بود و مراجعت فرمود بکذب ابو الاسود این مکانیبت هرگز گشت و من بنده را
 سخن دست ترا در از بنده خیر آنچه استوار است رقم کردم و الله اعلم بالصواب این نامه را امیرالمؤمنین علیه السلام در دست این
 اَنَا بَعْدُ فَإِنَّكَ قَدْ أَكْرَمْتَ عَلَيَّ وَوَاللَّهِ لَأَنْ يَأْتِيَنَّكَ مِنَ الْمَوْتِ وَبِقَوْلِهِ قَوْلٌ مَا لَمْ يَكُنْ لِيَدْرِكْ قَلْبًا كُنْ يَمُودُ
 بِمَا لَيْسَ مِنَ الْعَوَالِمِ وَبَلْ كُنْ أَسْفَلَ عَلَى مَا فَانَكَ مِنْهَا وَمَا لَيْسَ مِنْ دُنْيَاكَ فَلَا تَكْتُمُوهَا وَمَا فَانَكَ مِنْهَا فَلَا تَكْتُمُوهَا

جواب
ابن عباس کتب
علی

کتاب امیرالمؤمنین
علیه السلام

جلد سیم از کتاب دویم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سیمه

عَلَيْهِ جَزَاءٌ وَ لَئِنْ هَمَّكَ فَمَا بَعْدَ الْمُؤْتَى . در جمله میفرماید مردم زار بافت چیزی شاد میسرند و گنوا نماند تا بافت بر وجه و جوب او پاک
 آن در قصای خدا تقریر یافته و فوت چیزی اندوختن میسرند که هم بکلمه خدا در آن آن حال باشد پس باید که شاد باشی بدانچه از فراید
 آخرت بدست کنی و غمناک باشی بدانچه از فراید آنگهان است بزرگی لاجرم از عظام دنیوی فرحان مباش چون نیل با تو شست گدین
 مشو همانا اندوه تو در کاری باید که بعد از مرگ بگاید و این نامه دیگر است که با نذر زار بن عباس گشت اما بعد فَا تَمَّكَ لَسْتَ بِبِائِي
 اَبْلَكَ وَ لَا مَرْدُونَ مَا لَيْسَ لَكَ وَ اعْلَمْ بِانَّ الدَّهْرَ يُؤْمَانُ يَوْمَ لَكَ وَ يَوْمَ عَلَيْكَ وَ اِنَّ الدُّنْيَا ذُرِّيٌّ لِمَا كَانَ
 يَشَاءُ لَكَ اَمَّا لَكَ عَلَى صَعْفِكَ وَ مَا كَانَ مِنْهَا عَلَيْكَ لَمْ تَدْفَعْهُ بِقُوَّتِكَ مِثْرًا يَدِ بَرِيْمٍ مَعْلُومٍ وَ اَجَلٌ مَحْتَمٍ مِثْرًا يَشِيءُ
 و چیزی را که از بر تو نمانده اند توان بدست کرد و دستت باشد که روزگار با هیچکس سبکتر از مندر روزی برای تو وجود و روزی زبانه
 تو بود همانا دنیا در دول است و هر چیز در او دست است و هر چه که از بر تو نمانده اند بر تو در آید و خاص و کر و در چند که ضعیف
 باشی بدانچه را که بر زبان تو ساخته اند نیز توانی خواست و اگر خواهی توانی دفع و آنچه که قوی باشی در نظر است که این عیاشی در کتاب
 نخستین باقر است که در هر مورد که بعد از کلمات رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچ کتابی چون این کتاب است و در دنیا

مکتوب میر
 امیرالمؤمنین علیه السلام
 ابن عباس

وقایع سال
 جلد سیم

وقایع سال جلد سیم جبری و غیرت امیرالمؤمنین علیه السلام بحاجت شام و متاع خواجه
 امیرالمؤمنین علیه السلام در سال جلد سیم جبری عزم خویش است کرد که تجزیه لشکر فرماید و بجانب شام سفر کند و با سوی مقاتلت آغاز و باشد که او
 از بیخ و بن بزید و شاد را از سلطان بگرداند پس خبر نمود تا شادی کردند که امیرالمؤمنین ساخته جنگ شد و آن جنگ شام کرد و از با مردان
 خویش تنجید میرود آنکس که جهاد است فردا بگاه آن جنگ لشکر گاه کند پس علی علیه السلام از بی بن بزید و شخصی را غیبت خود ایا که
 داد و طریق تجزیه شام داشت مردمان تیر بر کسب راه کرده در تجزیه حاضر لشکر گاه شد و حسن حسین دیگر فرزندان و علیهم السلام و صدای
 بنی مائیم هر کس که بود ملازمت خدمت جستیار کرد و علی علیه السلام هم در تجزیه لشکر را عرض داد بیست هزار کس آمد پس سفری بسوی
 کسب داشت نزدیک جلد سیم بن عباس فرما کرد که پناه بصره را ساجی کرده با خود کوچ دهد و در تجزیه پیوسته لشکر گاه کرد و آنکه
 شصت هزار مرد سپاهی در بصره جایی داشت چون بن عباس امیر از دعوت کرد و جماعتی روی بنفند و کوهی از در غدر رکنند
 آنکه خلف بن قیس امیر اردو با لشکر کسب ملازمت بن عباس حاضر خدمت شد و علی علیه السلام ساخته سفر شام بود اما از آن سوی جماعت خواجه
 در هر دو جای داشتند چنانکه شرح رفت و امیر از نسبت آن تقریر کرده عذر دین ترکوند چون نکرستند که امیرالمؤمنین علیه السلام تجزیه بیرون میشود
 در شریعت حججی در روزم آنانی اقامت خود را در مردان لایق شهنورد و جو هستند بیرون کوچ دهند و بدین سفر کنند امیرالمؤمنین علیه السلام
 کتوبی در علم آورد و بدست مردی ز شیمان خود ایشان فرستاد فِيمَا نَسْتَعِينُكَ اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ امير المؤمنين
 عَبْدِ اللَّهِ بْنِ وَهْبٍ الرَّحْمَنِيِّ وَ بَنِي بَدِينِ الْحَضْرِيِّ وَ مَنْ تَبِعَهُمْ اِسْلَامٌ عَلَيْكُمْ فَاِنَّ الرَّجُلَيْنِ الذَّيْنِ لَيْسَا بِمَالِ الْفَاكِحَا
 اللَّهُ وَ اَتْبَاعَهُمْ اَتْبَاعُهُمْ مِنْ اللَّهِ فَلَمَّا لَمْ يَمْلَأُوا الشُّرُوكَ وَ لَمْ يَمْلَأُوا الْقُرْآنَ لَمَّا نَزَلَتْ مِنْ حَيْكُمَا فَخَرَّ عَلِيُّ امير المؤمنين
 الْاَوَّلُ فَاقْبَلُوا حِكْمَةَ اللَّهِ اَلَيْسَا فَا تَمَّا سَأَلُوهُ اَلَيْسَا وَ اَعَدُّوْا لِنَعُوْدِ لِحَاوِيْنَهُمْ حَتَّى يَخْرُجَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَ هُوَ
 خَيْرُ الْخَالِكِيْنَ . در جمله میفرماید این کتاب است از امیرالمؤمنین بسوی عبدالله بن مسعود بن حسان که بیرون ایستاد با هم
 حاضر و بوسی شری کتابی را از مخالفان که دند و برای نفس را متابعت نمودند و طریق واضح ایشای و ند چون باز شد که
 براهنت و شریعت زنده بکلمه قرآن حکومت کردند بر آن حسیتم از ایشان از حکم ایشان آن کار فرستیم که نخست داشتیم شایر
 جانب کوچ و بعد زبانه با بسوی شمرخ دو دشمن شام میرویم و بدان جنگ جلالت که داشتیم سعادت میفرماییم تا خداوند در میان

مکتوب
 امیرالمؤمنین علیه السلام
 در بصره

کتاب خواجه از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

حکم کند و او بهترین حاکمانست مرد کوفی این نامه بخواجه نبرد و عبدالله بن عباس سپرد و او فرات کرد و نزدیکت یزید بن حبیب را بگفت
 او نیز گویی بدست گردانگاه در پاسخ گفت علی را بگوی تو بر خداوند غضب نکردی بلکه ز خویشتر خشم گرفتی و آنگاه بر حکیم رضادادی
 کافر شدی اکنون طریق تو بت انابت گیر تا دعوت ترا اجابت کنیم و اگر بر کفر خویش پابانی ما ترا بر راه راست دعوت خواهیم کرد
 فخذوا ذل خباثت با اعانت نخواهد فرمود این بگفتند و بجانب نهر دکن کوچ دادند و خبر است که در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام معروض
 افتاد که جماعتی از لشکریان کوفه در خاطر نهاده اند که با خوارج پیوسته شوند علی علیه السلام مردی را صاحبی را فرمود تا احوال ایشان را
 کند و خبر باز در آن روز برفت و حال ایشان را بگفتند و چون طریق مراجعت گرفته جاضر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شد علی علیه السلام
 فرمود **اَمِنُوا قَطَنُوا امَّ جَبَبُوا قَطَنُوا** فرمود ایمان آورده و متوقف شدند و بگفتند که بفرمانی که فرمودند و کوچ دادند عرض کردند خزان پذیرند
 و کوچ دادند فقال **عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ الْهَمِّ كَمَا بَعْدَ تَمُودُ اَمَّا لَوْ اَمْرٌ عَنِ الْاَسْتِثْنَاءِ اَلْهَمِّ وَصَبَبَتِ الشُّبُوقُ عَلَيَّ**
هَا اَلْهَمِّ لَقَدْ نَدِمْتُ عَلَيَّ مَا كَانَ مِنْهُمْ اِنَّ الشَّيْطَانَ اَلْيَوْمَ اسْتَفْلَاهُمْ وَهُوَ عَدُوٌّ لِمَنْ يَرَى وَتَحَلَّ عَنْهُمْ فَحَسَبَهُمْ
يُخْرِجُهُمْ عَنِ الْهُدَى وَارْتَكِبُوا سَيِّئَاتِهِمْ فِي الضَّلَالِ وَالتَّمَى وَصَدَّوْهُمُ عَنِ الْحَقِّ وَجَاحِدَهُمْ فِي التَّيْمَةِ سِغْرًا يَدُورِي
 و ما بره ایشان باد چنانکه بهره قوم شود گشت به آنجا که نیز با سوسی ایشان دراز شود و همیشه با برفق ایشان متواتر کرد و از کرد پشیمان
 شوند زیرا که شیطان در اغوی ایشان بهر همت ایشان را خواسته فرود که برگردن آن روز و سوار شود ایشان را دست باز دارد و بر است چویدها
 کینفر کرد ایشان را بیرون شدن ایشان کفایت کند چنانچه از هدایت طریق غایت که قند و از طریق حق بر اصل و ضلالت بگشت و در تیره
 حیرت در افتادند امیرالمؤمنین علیه السلام در قفسه حضرت نیز نظیر این کلمات بفرمود چنانکه شرح رفت این هنگام که امیرالمؤمنین علیه السلام
 در تخیله جامی داشت ثانی بن هرون مانده در علم آورده که یا امیرالمؤمنین بسبب با اهل آغاز قفسه کرده اند و تراب عای بدیای میکنند و از خداوند بگشت
 دشمن ترا میطلبند علی علیه السلام در پاسخ گماشت که ایشان را بسوسی من کسب کن و یکتن از ایشان را در کوفه بجای مگذار لاجرم ثانی بحسب
 حکم عوانان گماشت و ایشان را بخیله روان گماشت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود **بَا بَاهِلَهُ اَعْدُوْا وَاخْذُوا لِحَقِّكُمْ مَعَ التَّائِبِيْنَ اَللّٰهُ**
يَشْهَدُ اَنْ تَكُمُ بِنِعْمَتِهِ وَاِنَّهُ اَبْيَضُكُمْ بِنِسْبِ اِحْبَابِ بَاهِلِهِ فَاِذَا بَاكَ حَاضِرٌ شُوْبِدُ وَاِذَا بَاكَ مَرْدٌ مَرْدٌ عَطَايِ خَوِيْشِ رَا مَا خُوْدُ وَاِذَا بَاكَ
خَدُوْدٌ حَاضِرٌ وَاِنَا سَتُ كَسْبِ اَمْرٍ اَشْمِنُ مِيْدَارِيْدُ مَن شَا رَا شَمْنِ وَاِمْرٍ بَا بَاهِلِهِ اَنْ سُوِيْ خَوَارِجِ طَرِيقِ نَهْدُوْنِ مَشِيْشِ اَشْتَدُّ وَاِمْرٍ اَشْمِنُ
 ویدار کرد و زمین ایشان تنج بزد و خنزیر بگشت آنجا که بصورت بغال نیک شمرده و کشتند این آیت فساد است که در عرض فرمود
 و از پس آن یکتن از مسلمانان مردی نصرانی دیدار شد مرد مسلم را گفتند تو کافری باشی و او در کشتند و نصرانی را گفتند آن حضرت لکلم
 رسول خدا بر دست نهاده با خویش بار و او را را ساختند و چون از وجود او در آنجا عبودت بن قباب که عامل علی بود در نروان و حار
 شدند و عبدالله بن جهمی نشسته و قرآنی از کردن آن بخت داشت و با او زنی حامل بود عبدالله را گفتند این قرآن که از کردن آن بخت با او
 میکند که ترا کردن بر نیم عبدالله گفت نده کنده چیزی قرآن نده کند و میرانید آنچه را قرآن میرانید گفتند که عبدالله بن جباب صاحب
 نیستی گفت ستم گفتند از پدر خویش صدیقی بگویی فقال **يَمِيْنُ اَيْهَ بَعُوْلُ مَا لَ رَسُوْلُ اَللّٰهِ سَاكُوْنٌ بَعْدَ قِيَامِهِ يَوْمَئِذٍ**
قَلْبًا اَوْ جِلْدًا كَمَا هُوَ مَعْنَى مُؤْمِنًا وَاَبِيْحُ كَا فِرَافِكُنْ بَعْدَ اَللّٰهِ الْمَقْنُوْلُ وَلَا لَكُنْ اَلْمَا لِيْلُ كَفْتِ شَيْخٍ اَبِيْحُ
 شنیدم که میبخت رسول صدای فرمود زود باشد که بعد از من قفسه با نده آید که دل مرد میرد چنانکه پیشش میرد شبانگاه نمون باشد و با مرد
 کافر در پیش بنده مقول باشی و مناس قائل گفتند در حق او بگو و عمر چه کوفی ایشان را تا گفت گفتند در حق عثمان کردار او در شش خلاف است
 چه کوفی عبدالله بن زبیر است و گفتند در حق علی بعد از آنکه حکیم رضاداد چه کوفی عبدالله گفت علی از شما دانامر و بیاتر و دین خود را نگاهبان است

کلمات امیر
المؤمنین علی علیه السلام
در خواجه

قتل خواجه
عبدالله
خواجه را

جلد سیم از کتاب دو تیم ناسخ التواریخ و وقایع اقبال سیم

چون سخن برجا آورد اورا بخار نبرد و بخوابانیدند و سر بریدند و خوش را در نبرد بختند لکن خون و آب میخوردند مانند حلی
 برز بر آب می رفت این وقت آرزو استن را که نکران کردار ایشان بود یاد دزد و شکم بریدند چنین از اطمینش بر آوردند و از آن
 بر تختستان مردی بضماری عبور دادند و طبعی زنجیری بین افتاده بود و کتین از خوارج برداشت و در دمان گذاشت و کتین بانکت بروی
 زدند که مال و کتیرا چکنی آمدن خارجی عیانت و تقوی از طرب از دمان میداشت مرد نصرانی که بر فراز تخیل بود بانکت داد که این تخیل ما بشما
 گذاشتم چند که خواهید طلب بچسبید و بخورید گفتند ما تخوریم الا آنکه بعد از ما هم مرد نصرانی گفت مرا از شما عجب آید عجب ندهن خیار کتین
 و با اجازت خداوند تخیل طلب متخوری و دیگر چنان او داد که در عرض راه با ابو ذریفه و اصل بن عطارد و چار شدند و این چنان بود که ابو ذریفه
 با جماعتی عبور میسازد نگاه کرد لشکر خوارج را دید اگر در با هم را مان خوش گفت شما توانید با اجتماع سخن کرد یا شاید تا من را بشناس
 دید اگر کنم پس سب براند و با اجتماع نزدیک شد اورا گفتند کتین و کجا میروی و این گروه که با تو اند چه کسانی اند فقال مشرک کون
 منسجیرون لیتمنوا کلام الله لیغنیوا و اخلدوه گفتند اجتماع بشکر کند که با شما پناه آورده اند تا بشنوند کلام خدا را و بر
 خدای کار کنند خوارج ایشانرا پناه دادند ابو ذریفه گفت اکنون ما را با ما میزید و بشنوند حکم خدا را ایشان عقاید خود را شرح کردند
 خود را در حکیم نمودند ابو ذریفه گفت اینجمله را بنده بر تیم من و اصحاب من بر طریق شما میگویم گفتند اکنون شما برادران تید با ما ملحق شوید و با کتین
 رسید ابو ذریفه گفت شما را آید نیست که اکنون با ما میسوزید قال الله عز وجل فان احد من المشرکین استجارک
 فاجزه حتی یسمع کلام الله ثم ابلیغه ما منه یعنی اگر یکی از مشرکین با شما پناه بدهد او را پناه دهید تا کلام خدا را بشنود
 اورا با من خود باز رسان تا از پس آن چه اقصا کند با حرم واجب میکند که شما را با ما من خود برسانید خوارج بعضی نکران شدند و در
 لجه ایشان بدکان گشتند لکن توانستند تخیل گفت ناپار ایشانرا با ما من خویش رسانیدند و اجتماع فیروی علم و حکمت ابو ذریفه سلا
 بجهتند با بخله خوارج بدینگونه قطع مسافت نمودند و بهر جا مسلی یافتند با تیغ بگذرانیدند و اموال اعیال را به نهب و غارت برداشتند
 تا گاهی که بهزدان درآمدند و لشکر گاه کرد

سخن کردن
 علی علیه السلام
 بزندان

کوچ دادن امیر المومنین علی علیه السلام بجانب سنسروان در شمال چلم بصری

در حضرت امیر المومنین علی علیه السلام خبر متواتر گشت که خوارج اندر زمین میان فساد می کنند و مسلمانان را می کشند و عبادت خدای را
 با تیغ سر بریدند و زن حامل را شکم دریدند و بی گونید چون امیر المومنین سفر شام کند کوفه را بگریزم و اهلش را بچشم این اخبار امیر المومنین
 علیه السلام کران آمد و خوارج را بد عای بداید کرد و فرمود اللهم رب البیت المعمور و السیف المرفوع و البحر المسجور و الکتاب
 المنطور انشک الظفر علی هؤلاء الذین تبذوا کتباک و ذابوا ظهودهم و فادوا امة احمد علیه السلام غوا علیک
 و خداوند من ای پروردگار بیت معمور و ای خداوند آسمان افراشته و در یابی نباشد و کتاب کریم از تو میجویم که مرا بر اجتماع ظفر نبی که
 کتاب ترا از پس پشت افتخندند و از است احمد دستت او مفارقت جسته و میان بجاهت تو بسند آنگاه سرداران سپاه و صادید
 ده گاه را حاضر ساختی و اینک ترا بر ایشان قرانت کرد ای سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول فی حج قوم
 من اذنی بطرفین القرآن لیس فیهم منکم الا القلیل منهم ینی بقرین القرآن یحسبون انه لهم وهو علیهم لا یجایز
 فی اثمهم فراقهم یقولون من الذین کما یترقی التهم من الرقیبه لو یسلم الجنس الذین یضیقونهم ما فیهم لکم
 علی لسان نبیهم لکن کلا من العلی و ابیه ذلک ان فیهم رجلا له عضدان یش اعداغ علی عضد مثل حلیه النذ
 علیه شمراک ینض فلد هبون الی جنوبه و اهل الشام و تر کون هولاء یظنون کفر فذاریکم و انوالکم و

خطبه علی
 علیه السلام در حق
 خوارج

کتاب خواجه از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

إِنِّي لَا نَجُونَ نَكْرًا وَهُوَ لِأَوْلَادِ الْقَوْمِ فَارْتَمَتْ قَدَمَتَاكَ الدَّمَّ الْحَرَامَ فَأَخَارُوا عَظْمَ سَرِجِ الْمَنَارِ فِي سَبْعِينَ مِائَةً مِنْ رَسُولِ خَدَايَ صَلَّي اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَارْتَمَتْ قَدَمَتَاكَ الدَّمَّ الْحَرَامَ فَأَخَارُوا عَظْمَ سَرِجِ الْمَنَارِ فِي سَبْعِينَ مِائَةً مِنْ رَسُولِ خَدَايَ صَلَّي اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
 چنانکه قرانت شما و نماز شما و روزه شما و چیزی شمارند که آن کسند که قرانت قرآن را سازد و سواد و حال آنکه زبان کند چنان
 قرانت از کلوگاه ایشان بکنند و در طلب ایشان از آگاه بخند و اینجا است از این بیرون شوند چنانکه سیرانگان و آن لشکر که با ایشان
 مصافح با هر که بداند آن اجر عظیم و پاداش بزرگ که پیغمبر صلی الله علیه و آله از بهر او فرموده از تمامت فرض و سنن در مقامت
 ایشان سبقت گیرد و علامت اینست که در میان ایشان مردیست که بجا زوی او را ذراع بنا شده و بزوی او گوشت پاره
 مانند پستان زمان و بر سر آن پستان مویهای سفید است آن مرد هم میخورد و هم میخورد و هم میخورد و هم میخورد و هم میخورد
 بغارت برند و فرزندان شمارا همی کشند سوگند با خدای که من اینجا خدایان دانم که رسول خدای فرمود خون بیجانان را بریزند و حال
 ایشان را بریزند و برین کردار زشت شاه خوار باشد چون سیران سیران علیه السلام این کلمات پیرا خست راه شام بگردانید و آن بزرگ
 مردان ساخت و بیفرمود تا مشاوی ندانند و او که آن مردان را بر او سیران راه شام بگردانید بیکت بجان بزدان بیرون سحر کنی کنی
 مردان پیش او برادر اشع بن قیس که عقیق نام داشت او مردی از شماره شاسان بود و علم نجوم نیکو میدانست حاضر حضرت شد
 و عرض کرد آن سیران با امیرالمؤمنین **فِي هَذَا الْوَلَيْتِ خَشِيْتُ أَنْ لَا تَطْفُرَ عَمْرًا بِكَ مِنْ طُورِي عِلْمِ الْجُجُومِ لَا تَسِيْرُ فِي هَذِهِ**
الشَّاعِرَةِ وَبِعَلَى ثَلَاثِ سَاعَاتٍ مَضَى مِنَ النَّهَارِ فَإِنَّكَ إِنْ سِرْتَنِي فِي هَذِهِ الشَّاعِرَةِ أَصَابَكَ وَأَصْحَابُكَ أَذِي
وَصُرْتُ بِكَ وَإِنْ سِرْتَنِي فِي الشَّاعِرَةِ أَلِي أَمْرُكَ بِهَا ظَفَرْتُ وَظَهَرْتُ وَأَصْبَحْتُ مَا طَلَبْتُ كَفْتُ امیرالمؤمنین فرمود
 علم نجوم دانستم که اگر این شام کوح دبی بر دشمن دست یابی و بر گردن آن زد و سوار نشوی لاجرم این شام بجای باشی چون سیران
 از روز پیری شد کوح میده زیرا که اگر در این ساعت که من گفتم کوح دبی بر خصم ظفر جانی و بر آن طلب میکنی فرود کردی علی علیه السلام فرمود
 آن دبی مافی بطن فریبی هذه اذکر هوام انشی آیا میدانی ما بیان من بر زبانت است یا مباده گفت چون در علم نجوم سخن
 کنم گویم فقال من صدقك بهذا فقد كذبت بالقران قال الله تعالى **إِذَا لَمْ يَأْتِ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ الشَّاعِرَةِ وَيُنزَلُ إِلَيْهِ**
وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي مِنْ نَفْسٍ مِمَّا تَكْتُمُ عَدَاوَةٌ مِمَّا تَدْرِي مِنْ نَفْسٍ بِإِذْنِ اللَّهِ عَالِمُ الْغَيْبِ
 امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود اگر کسی سخن ترا تصدیق کند قرآنرا کند یکباره باشد چه خدای فرماید که جز خدای کسی نداند که قیامت کی
 و صحاب چه وقت بارود را حرام بچکان نریاشند یا مباده آیند و بچکن نماند فریاد در پیش آورد و بچکن آمد در کدام زمین جان سپارد
 آنجا فرمود آن سیران ما کان بدی علم ما اذعنت علیه بهما رسول خدای بر خویشن قبت علی را که تو بر خویشن همی نهی
 از پس آن اینکلمات قرانت کرد **أَنْتُمْ أَنْتُمْ إِلَى الشَّاعِرَةِ أَلِي مَنْ شَارَفَهَا حُرِفَ عَنْهُ التَّوَهُُّ وَتَخَوُّفٌ مِنَ**
الشَّاعِرَةِ أَلِي مَنْ شَارَفَهَا حُرِفَ بِهِ الْقُرْآنُ صَدَقَتْ بِهَذَا فَذَكَرْتُ الْقُرْآنَ وَأَسْتَفْنِي عَنِ الْإِسْتِغَانَةِ بِاللَّهِ
فِي تِلْكَ الْجُجُوبِ وَدَفْعِ الْمَكْرُوهِ وَيَتَّبِعِي فِي قَوْلِكَ لِلْمَائِلِ بِأَمْرِكَ أَنْ يُؤْتِيكَ الْحَمْدُ دُونَ رَبِّهِ لَا تَكُنْ تُرْعِيكَ أَنْتَ هَدَيْتَهُ
إِلَى الشَّاعِرَةِ أَلِي نَالَ فِيهَا النَّفْعَ وَأَمِنَ الْقَرْنَ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى النَّاسِ فَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا كُنَّا وَنَعْلَمُ
الْجُجُومَ إِلَّا مَا يَهْتَدِي بِهِنَّ فَمَنْ يَرَى أَوْ يَجْرِي فَيَأْتِيهَا نَدْعُو إِلَى الْكُفَّاتِ وَالْجَمِّ كَالْكَاهِنِ وَالْكَاهِنِ كَالشَّاعِرِ وَالشَّاعِرِ
كَالْكَافِرِ وَالْكَافِرِ فِي الشَّارِبِ وَأَعْلَى أَيْمِ اللهِ مِغْرَابٌ كَانَ يَكْنَى كَبِشَاعِي لَاتِ تَوَانِي كَرْدُكَ حِينَ كَرْدُكَ أَنْ سَاعَتِ
 کوح دبی بر دزدی بگرد و دیم سیدی از ساعتی که اگر در آن ساعت کسی سفر کند همگان و ضررینند اگر کسی ترا تصدیق کند کند قیامت کی

رای زدن نجوم در حضرت امیرالمؤمنین

دوم علی علیه السلام علم نجوم را از آن حضرت

جلد نهم از کتاب دیم نامح التواضع و وقایع اقبالیم سبه

۵۹۴

باشد درین مقصود دفع مکروه خویش با از خدا و غریب سازد اند و سر او راست کسیکه سخن ترا استوار داند و بفرمان تو کار کند
 حمد خدای را بکند ارد و ترا سپاس گوید زیرا که چنان پندار میکنی که تو او را دلالت میکنی بساعتی که در آنصاحت نمیدوید و از زبان
 امان باشد آنگاه علی علیه السلام روی با مردم آورد گفت ایها الناس هر چه بیزید از آموختن علم نجوم مگر آنقدر که در بحر و بر از دیده
 ستارگان جانب مقصود رایاوه بکشید و بین از شمال باز دایندها نام علم نجوم داعی کماست است و نجوم مانده گاه این است و گمان
 چون ساحر است و ساحران باز کافر است و کافر در جنم جایی ارد و آن بی لشکر سخن جنتی بن قیس بنی امیه و بنام خداوند
 و تعالی کرج در مدیس لشکران جنسش کردند و طریق مزدان مشق اشند و علی علیه السلام با عیضه بن قیس فرمود اما و الله لعن
 بلعنی آنک فعل یا لنجوم لا یخلدنک الجن ابدانا بقیئت ولا یومئتنک العطاء و ما کان له من سلطان فرمود گویند
 با خدا ای اگر باین رسد که حکم نجوم در امری تقدم کردی چند که زنده باشی ترا دزدانخانه جایی هم و چند که فرمانروا باشی ترا عطا نامه هم
 در خلاف حکم نجوم کرج داد و از پس آنکه بر خواجه غلبه فرمود چنانکه شرح میاید قال لوسیرنا فی الشاعر ابی امرنا یها النجوم
 لقال الناس یشاد فی الشاعر ابی امرنا یها النجوم قفقر و ظهرا ما الله ما کان له من سلطان لعلنا یضیع و حتی
 فتح الله علینا بلاد کبری و هصر آفا الناس و کنا و اعلی الله و یعوایه فانه یکنی من جزاوه فرمود در خانه
 که نجوم خستبار کرد و اگر کرج دادیم مردان چنان پندار میکردند که دلالت نجوم دارد معاقبت حضرت داود جانا رسول خدای را نجوم نبوده
 پس و ما نیز نجوم بدبشتم و خداوند بلاد کسری و قیصر و ایست با کسوره داشت پس مردم با خداوند توکل کنند که خداوند از هر کس جزاوت
 شمار کفایت کند ایچله امیر المؤمنین علیه السلام بجانب مزدان راه پیش داشت و لشکر کرج داد و عرض راه عمرو بن حرب و شبان
 قیس و شبان بن بوی و جبرین جندت عرض کردند یا امیر المؤمنین اجازت فرما می بگذر و روز بسج راه کرده از دنبان تا بزم و بالکسره
 شویم فقال لهم قد فعلتموه سوءة لکم من مشایخ قوا لله ما لا یحکم من حاجته یختلفون علیها و ابی لا اعلم
 ما فی فلوب کفر و سابقین لکم ثم بدقن ان تغلبوا الناس و کانت یکم بالخورنق و قد بسطتم سفرکم
 للطعام اذ هم یکم صب فامر قن فیبئکم ففصید ذنه ففعلوه فی فبا یعونه خلاصه سخن اینست بمفراید ترکیب
 امری شد که شما شایخ رازش و ما ستوده سو کند با خدای تخلف شما از ما بوجوب جاتی نیست و من میبندم شما در دل چه دارید و
 باشد که روشن سازم همانا اندیشه کردید که مردم را از من باز دارید چنانست که من با شما میام کاهی که در خورتی جای کنید و سفره طعام خدرا
 بکستید این هنگام سوسامری بر شما بکند رد جوانان خود را فرمان کنید تا او را بکیر و آنگاه مرا از خلافت طلع کنید با سوسامریت تا بند وقت
 نفر بکشند بود که ایشان تخلف از پیش امیر المؤمنین علیه السلام بستند و در خورتی جای گرفتند و پاشتگاه دیگر چون سفره بکستید سوسامری
 ویدار شد با انسان که امیر المؤمنین خبر داد و آترا بگرفتند و عمرو بن حرب آن سوسامری را با خود برداشت دست آنرا بر افراشت و گفت
 یا یعوا هذا امیر المؤمنین یعنی بیعت کنید با این سوسامری که امیر المؤمنین است پس عمرو بن حرب با هفت تن دیگر دست بردست
 سوسامری زدند و بیعت کردند و شب چهارشنبه از آنجا کرج داده روز جمعه وقتی که هنوز امیر المؤمنین بر فراز منبر جایی است بر سید فرود
 میان جماعت جانی گرفته فقال امیر المؤمنین یا ایها الناس ان رسول الله صلی الله علیه و آله استرا الی
 الف حدیث فکل حدیث الغاب لکل باب الف ففناج و ایضا تمیعت رسول الله یوم یوم بدعوه کل اناس
 یا ما یهم و ابی انهم لکم باقیه لیستن یوم الیوم فلهذا نفیر ما یهم و هو صب و کوشیت ان استیتم ففکل
 فقال لهم یس الظالمین قد لا یبعثکم الله یوم الیوم مع ایامکم الضب و هو یوئکم الی النار ثم قال لکن کان مع

تقدیر علی علیه السلام

انبار علی علیه السلام در بیعت اشعری و ابن سنیار

عبدی علی علیه السلام

بکستید این هنگام سوسامری بر شما بکند رد جوانان خود را فرمان کنید تا او را بکیر و آنگاه مرا از خلافت طلع کنید با سوسامریت تا بند وقت نفر بکشند بود که ایشان تخلف از پیش امیر المؤمنین علیه السلام بستند و در خورتی جای گرفتند و پاشتگاه دیگر چون سفره بکستید سوسامری ویدار شد با انسان که امیر المؤمنین خبر داد و آترا بگرفتند و عمرو بن حرب آن سوسامری را با خود برداشت دست آنرا بر افراشت و گفت یا یعوا هذا امیر المؤمنین یعنی بیعت کنید با این سوسامری که امیر المؤمنین است پس عمرو بن حرب با هفت تن دیگر دست بردست سوسامری زدند و بیعت کردند و شب چهارشنبه از آنجا کرج داده روز جمعه وقتی که هنوز امیر المؤمنین بر فراز منبر جایی است بر سید فرود میان جماعت جانی گرفته فقال امیر المؤمنین یا ایها الناس ان رسول الله صلی الله علیه و آله استرا الی الف حدیث فکل حدیث الغاب لکل باب الف ففناج و ایضا تمیعت رسول الله یوم یوم بدعوه کل اناس یا ما یهم و ابی انهم لکم باقیه لیستن یوم الیوم فلهذا نفیر ما یهم و هو صب و کوشیت ان استیتم ففکل فقال لهم یس الظالمین قد لا یبعثکم الله یوم الیوم مع ایامکم الضب و هو یوئکم الی النار ثم قال لکن کان مع

کتاب خراج از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْهُنَّ مَا تَشْتَكُونَ وَأَنَا مِنْ خُزَيْمَةَ لَقَدْ بَلَغْنَا مِنْهُ
 الْحَبْرَ مِنْكُمْ وَأَخْبَرْتَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَرَمُوهُ بِمَدِينَةِ نَسِيلِ خَدَائِمِ بَرَادِيشَ بْنِ بُوخْتِ لَمْ يَرَهُ
 هزار بایش و سرابی را هزار متعاقب بود و من نزد رسول خدای شنیدم که فرمود در قیامت آنچه می شود هر تومی با امام خود سو کند با خدای
 هشت کس با امام خود آنچه شود و امام ایشان سو سازی باشد و اگر خواهم اسامی ایشان را شمارم من با آن جماعت فرمود ستمکاران را پادشاه
 نیک نباشد هر آنکه خداوند در قیامت شمار برابر می انگیزاند با امام شهادت آن سو سازیست که با او بیعت کردید و گویا در قیامت نکران شایم
 که آن سو سازی که امام شماست شمارا بسوی جحیم میراند آنگاه فرمود بار رسول خدای متاهان بودند و با من نیز مناخا نماند قسم بجدایی
 شبت بر بی وای عمرو بن حریث شما با فرزند من حسین قال خواهد داد با بھلا امیرالمؤمنین علیه السلام از آنجا بر نشست و لشکر آن بر
 و عدی بن حاتم طائی از پیش روی لشکر همی طی مسافت میکرد و مردم را بچنگ دشمن تحریض میداد چون او با نبردان نزدیک کرد
 و فرسنگ دور از خواجه فرود شدند و چهار فرخستند از آنجا علی علیه السلام حارث بن مزه البندی را بسوی ایشان رسول
 فرستاد تا آنجا حارث را بر جرح ازین عقیدت دعوت کند چون حارث نزدیک آنجا رفت و زبان بشناخت کبشود او را بحال
 سخن گذاشتند و سرزتن برداشتند و گفتند واجب میکند که علی برگز خویش کو ای بی آنگاه تائب کرد و این وقت با در تحققت
 او در انیم و الا دست باز دارد تا از بجز خویش انی خستیم که چون بخیر علی علیه السلام آوردند غلام خویش قبر را فرمود نزدیک آنجا
 شود و بگوی شمار چه افتاد که بیفرمانی من کردید و بر من بیرون شدید و حال آنکه بزرگان شمار را رعایت حشمت کردم و خردان شمارا
 حمایت نمودم و عطای شمار بعد از سویت صفت فرمودم این چیست که بر من درآمدید و طریق عصیان گرفتید ان ای قبر گوشوار
 آنچه گویند و اگر ترا شتم کند و بد گویند بنا هموار پانخ مگوی نرم و آهسته باش آنچه دیدی و شنیدی از شوخبر بازده قبر جسد من برت
 و پیام امیرالمؤمنین علیه السلام را ابلاغ کرد خواجه گفت باز شو علی با بگوی که در میان او شما خیر خندان و نشان خطی میمانی ترا پاد
 و فیصل امر را خبر باز بان شمشیر و انگشت و دستد باش که با او هیچ دم نخواهم زد و هیچ نخواهم گفت زیرا که علی مردی در جسد بانی و پیر
 سخنی است بمباد مردم ما را بجدیش شیرین بغیرید و سخن زیبا بریاید و او را بوضع ساخته خنک او نیم و از بهر مقاتلت او شنیدیم
 لا جرم قبر باز شد و آنچه از خواجه شنید باز گفت امیرالمؤمنین علیه السلام عهدتد بر من جب الزبیدی و حرمی بر من بر را بتمنی مکتوبی کرد
 که بمن سید که شما طریق طیفان و عصیان گرفتید و بر من بیرون آمدید و سنت دران خویش دست باز داشتید و در نردان لشکر کا
 کردید و جلال قوم را که حلال از حرام باز داشتند بر خویش کرد و آوردید هم اکنون از طریق خواستد شاهره پایت باز آید و نیز آنجا
 که بر شما هیچ آمده اند از جهالت و ضلالت باز آید بهمانا مثل شما و بقوم چنانست که رنده که سفندان در مرغزاری سزوریان بقرارت
 سیاه و قنصارت گیاه درختند و هلف هر کنند و فری شوند و ندانند این فریبی عمرایشانرا گوئی و شما را پندی خواهم گفت که فریفته
 دنیا نشوید و بدانید که دنیا را فراری و فرود بی است آنکس که جانب فرار گیرد از آلائش اینجهان پاک بر آید و اگر نه بجا که در اقد و با
 که در بخت کسی که زیر دست از او سینه بکسختی کرد و در بخت کسی که زیر دست از او سینه بکسختی کرد و در بخت کسی که بر تن جان خویش
 و ما بوشیا آنکس که بر پیشتن نهرا سد و بداند که خداوند را با بکسختی و پیوندت و آنکس که دست رهنه کرد از خویش است و سخن چون
 بسیار است بکران شود و در جمله مضمود افزون از یک نکته نیست آنکس که از آن نکته پند ببرد هم از ثمرت سخن سودمند کرد و در شمار فرجنا
 صورتی میبندید که من از حق بکشته ام و از طاعت من بیرون شده اید از آن پس که تمام غنبت بیعت کرده اید بگوئید ما موجب انجمن
 چیست آیا این نقص عهد و نکست بیعت شمارا کفایت نکرد که عهدتد بر من خیانتی جانی بکشتید و بر زن و فرزند او حشمتی ندادید

جلد سیم از کتاب دوم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سبعه

نداشتیم این چه شتر انگیزی و کین تیزی بود که تقدیم چنین خطبی عظیم کردید چنان میدانید که من کشنده کان اود دست باز میدارم و از شما
 نمیطلبم چنین ضرورت محال میدید که کشنده کان اود را بمن فرستید تا حکم خدایا در قصاص معطل نگذارم و از این پس بخون هیچ مسلمان خنجر
 آلوده مسازید و از اینگونه محرمات پیر میریزید قسم بخداوند آشکار و نهان که اگر کشنده کان عبده و فرزندان او را بسوی من سپیل سازند
 کابهی شمارا دیدار کنم از شما باز نگر دم تا قصاص او را بر شما برانم و بانه استعین علیه توکلت انکتوب را در نوردید و خاتم برزد و عبده
 ابی عتب را پیش خراج اندو او را سپرد و بجای خراج روانی داشت عبده بن ابی عتب طی سافت کرده بر عبده بن ابی عتب و عروص بن ابی
 زبیر درآمد و سلام نداد و نامداد بعد از آنکه بن ابی عتب پیش داشت این عیب خبر گرفت و قرائت کرد و نزدیک عروص نهاد و ادوی نبر کبی
 بدست کرد پس عروص بجانب عبده بن ابی عتب نکست و گفت اگر نه تو رسولی بودی با شمشیرت چنان پاره پار ساختم که پاره بزرگتر تو
 نمودی اکنون بگوئی تا بکدام قبیله نژاد مبری گفت من شمار والی میرم گفت از موالیان کدام طایفه گفت از موالی بنی یاشم عروص گفت
 چنان کشف میافند که خویش اباعلی ابوطالب میبندی گفت از بستگان او بیرون ستم عروص گفت خون ترا بخین جلال است ایها
 گفت البته حرام است چه من آلوده جرم و جنایتی ستم که بگم کتاب ای خون من حلال باشد عروص گفت که تو کتاب خدای پاچه
 گفت من کتاب خدایانیک دانم و شناس ناسخ و مفسوخ را نیک دانم و کی از مدنی باز شناسم و حضرت را از سفری نیامم عروص گفت
 خدایا چه هستی و چگونه شناستی گفت من خدایا نیکو شناختم و او را بحال حدیث و قدرت تصدیق کرده ام و ایمان آورده ام عروص گفت خدایا
 بچه شناستی گفت بعل شناختم و بشراعی دهنتم و حدود اسلام را با آموزشاری بنمیرم و احکام کتاب منزل فهم کردم عروص گفت بگوئی
 اکنون بگوئی تا علی ابوطالب نورا چه حمل کند و از تو چه خواهد گفت علی از من چیزی نخواهد الا آنکه من در اسلام بر آوردم و واجب میکند که ملازمت
 خدمت او را دست باز دارم و در اهانت او پیشتر داری بختم تا این هنگام عبده بن ابی عتب خاموش بود چون سخن بد بخاریسد در سخن آمد
 و روی با عبده بن ابی عتب کرد و گفت تو مسلمان ندانی گفت بگو خدایا که مسلمانی نیک دانم عبده بن ابی عتب گفت سلام
 عبده بن ابی عتب گفت اسلام ده قسم است هر که را از این اقسام ده گانه نبیره نیست او را از اسلام بهره نباشد سخت گفتن کلمه لا اله الا
 الله است و ایم نماز است و دیگر خط است چهارم زکوة است پنجم روزه است ششم حجست هفتم جهاد است هشتم امر معروف نهم تنی از
 منکرات دهم جماعت است این هب گفت راست گفتی اکنون بگوئی ایمان چیست گفت ایمان است که با خدای تبارک و تعالی ایمان آید
 و فرشتگان خدایا تصدیق کنی و پیغمبر را و محصا آسمانی را با و در داری بهشت و دوزخ را بر حق شناسی بر این سخن مردم را از قبرها اگاه
 کنی عبده بن ابی عتب گفت سخن بصدق کردی در سخن خون خود را بر احرام ساختی اکنون بگوئی تو عالمی یا مستعلم گفت مستعلمم گفت مستغنی یا
 مستر شد گفت مستر شد گفت نماز با خدای است گفت فریضه پنج است و فلا فلن شست تو از کدام یک پرسش را می گفت بگوئی فریضه چند
 گفت هفده رکعت در آن هفده کرت سبعتین حمده بیاید گفت و سبی چهار سجده بیاید گفت و نود و چهار بخیر نیز بیاید گفت این
 گفت سخن درست کردی اکنون بگوئی سنت چند است گفت سنت ده باشد پنج در ستر است پنج اخذ تن بود اما آن حج که اندر ستر
 سخت مضمضه و دیگر استنشاق و دیگر چه بن برودت و مسوک زدن و فرق راست داشتن و آنچه اخذ تن است خسته کردن موی بر
 ناف سردن و موی زیر بغل کردن ناخن چیدن عبده بن ابی عتب گفت راست گفتی اکنون کلمه چند از زکوة پرسش خواهم کرد بگوئی پنج شتر
 چه واجب است و گفت بیسی واجب شود و برده سرد میشد و بر پانزده سبقت بر بیت چهار میشد و بر پست پنج شتر میشد زکوة واجب گیدد
 چون از بیت پنج افزون شود شتری یکساله زکوة باید داد و اگر یکساله بدست نشود دو ساله دهند و بیکساله زکوة دهند تا شمار شتران
 بیسی پنج رسد این وقت شتر دو ساله واجب کرد تا گاهی که بچهل پنج رسد و چون از چهل و پنج فراتر رود شتر دو ساله باید داد و چون

رساله عتب
 ابن ابی عتب
 خراج با او

کتاب خراج از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

شماره شانصد و بیست و سه در هر چهل و شش روز و ساله واجب شود و بر هر پنجاه شرکت شریک شریک باشد و چون شماره شانصد و بیست و سه
 سی و سه هم بر این قیاس کار کنند بیوقت عبدالله بن ابی عقب گفت از اشغال من از اینکه سوال نکنند اگر خواهی از مضللات مسایل چیزی
 پرسش کن گفت از زکوة کا و مرا خبر ده گفت کا دسی سد که ساله یکساله دهند و بر چهل کا و ماده کا و بی اجب که در دو بر چهل زکوة نباشد
 و چهار پانی که از هر تجارت نگاه دارند هر سال قیمت آنرا معین کنند هر بیت بیار را نیم دنیا زکوة واجب کرده و اگر زیادت شود
 هم بر اینکه نجاب که بر زبان بیگفت سخن بصدق که بی اکنون کوه کو سفند را باز نامی گفت چون کوه سفید چهل رسد و خور زکوة آید
 هر چهل مین را یک مین زکوة باید داد و چون صد و بیست سد و عیش باید داد تا کا بی که بدو بیست رسد و چون از دست بگذرد بیست
 باید داد و از آن تا صد مین سوال کن بلکه از هر علم خواهی پرسش میکن این بیگفت آن یکند ام است که از او دمیت عبدالله بن
 ابی عقب گفت آنچه از دنیا بخت که او را شریک مانند بیگفت آن دو کلام است که آنرا ایمیت گفت آدم و حوا گفت آن
 بیگ کلام است که آنرا ششمیت گفت پنج نماز فریضه است گفت آن شش کلام است که آنرا هفتمیت گفت شش روز که خداوند آنها
 در زمینها را بیافرید گفت آن هفت کلام است که آنرا هشتمیت گفت در کلام خدا فراد است آسمانها در زمینها و دریاها و در جزایر و کوهها
 با یوسف پیغمبر علیه السلام حدیث کرد که در خواب بیفت کا و فری دیدم که بیفت کا و لا غیر آنها را بخوردند و بیفت خوانندم بنبریدیم که بیفت
 خوشه خشک آنرا شاه ساخت یوسف گفت بیفت سال زراعت کند و بیفت سال بیبارند از اینکه در قرآن فراد است گفت بیفت
 و بیفت در کجا بیگای مذکور است گفت در قصه عاد که میفرماید *مَتَّبِعِ الْاِیَّاهُ وَتَمَّانِیةَ اَبَّامِ حُصُوفا* در بیفت شب و بیفت روز
 بیست صر ما پال دلاک و در بار کشید گفت سخن بصدق کردی اکنون مرا خبر ده از سه و چهار و پنج و شش و بیفت عبدالله بن ابی
 عقب گفت مرا بگفت میاید از کسی قرآن بخواند و این مسائل براند و علی مرتضی بگذازد که هیچ آفریده بعد از رسول صلی الله علیه و آله
 و از چون من رسولی گزیده همانا بخنده در سوره گفت است آنجا که میفرماید *سَبِّحُوهُ ثَلَاثَةَ وَاِیْمَانِهِمْ كَلِمَاتٍ وَتَعْبُوهُ لَعْنَةُ*
مُنَادِیْنِهِمْ كَلِمَاتٍ دَجَابِلُ لَعْنَتٍ وَتَعْبُوهُ لَعْنَةُ مَعْنُورٍ وَتَمَّانِیةَ اَبَّامِ حُصُوفا این وقت هر دو سخن آمد و گفت ای بی
 عقب من از تو سوالی چند خواهم کرد تا از آن جنس که این و بیگ کرد با من بگوی ترا از جمله اصحاب رسول خدای تو که کلام جماعت است
 قولای من با اولیای خداوند است مانند ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمار با سر و متدا و اسود و سلمان ابو ذر و صیب و بلال گفت از کدام
 جماعت ترا داری عبدالله بن ابی عقب گفت من از یکس ترا بخویم و چهار ترا در شاه شریعت و طریقی مستقیم دانم *ثَلَاثَةُ*
فَدَخَلْتُ لَهَا مَا كَتَبْتُ وَ لَكْتُ مَا كَتَبْتُمْ گفت چه کوفی در حق علی ابو طالب گفت چگونه در حق کسی که در پیش روی او جنگ
 کنم و در رضای او تبرک جان گویم گفت در حق عثمان و طلحه و زبیر و سبیه و عمر و عاص و ابو موسی شمری و حکیم چون گفت عثمان بن عفان
 عمه مصطفی بود و اما او بود و دختر در حق او فرسیگی کنی سخن بگویم اما طلحه و زبیر و جاری رسول خدای بودند در حق ایشان از آنکه
 علیه السلام جز سخن نگویند و من همان گویم که امیر المؤمنین بود اما سبیه و حکیم کار بر آن تقریر یافت که بر وفق کتاب خدای حکومت
 کند عمرو بن العاص ابو موسی را بفریفت بیرون کتاب خدای حکمی براندند و ما خدیعت عمر بن العاص و انجیری شمریم بدانیم که گویم
 از پای نخواهیم نشست و از سبیه و اهل شام دست باز نخواهیم داشت بجان شب شام کوچ میدیم در زم زم میفریم هر دو گفت اکنون نیکی سخن کردی
 و اکنون بدیگلمات بر خون خوش قوی همی ای قتل خویش را واجب سازی بر آنکه تو را بجای جستی که پس از مسلمانان کافر شدند عبدالله
 ابی عقب گفت تو را تا بدینجا علم و دانش نیست که از علم امام بی نیاز باشی هم اکنون من از تو چیزی پرسیم که کو دکان از یکدیگر پرسند
 ای عمرو من را خبر ده از میان من و از متناضبین و از جدیدین و از بنی تین و از طارف و تالبد و از لحم درم و از شمشیر